

پیرمردی و شرفت را بکنند، اگر عهده دار خلافت شدی از خدای بترس و خاندان ابو مَعْبُط را برگردن مردم سوار مکن. سپس گفت: صهیب را نزد من آورید و چون آمد گفت: سه روز با مردم نماز بگزار و در آن مدت این گروه در حجره‌ای به مشورت پردازند و اگر نسبت به خلافت کسی اتفاق کردند هر کس را که با ایشان مخالفت کرد سرش را از پیکرش جدا کنید. گوید، چون آن شش تن از حضور عمر بیرون شدند، گفت: اگر آن مرد را که موهای جلو سرش ریخته است [یعنی حضرت علی] را به خلافت برگزینند آنان را به راه راست خواهد بُرد. ابن عمر گفت: پس چه چیزی مانع از آن است که خودت او را نصب و تأیید کنی؟ گفت: دیگر نمی‌خواهم بار این مسأله را در زندگی و مرگ خود به دوش کشم!!^۱ آن‌گاه کعب الاحبار نزد عمر آمد و گفت: حق همواره از پروردگار تست و از شک کنندگان مباش، من به تو می‌گفتم که شهید خواهی شد و می‌گفتی شهادت کجا بهره من می‌شود که در جزیره العرب ساکن هستم.

عبدالله بن بکر سهمی از حاتم بن ابی‌صغیره، از سماک نقل می‌کند: * چون مرگ عمر فرا رسید گفت: اگر کسی را به جانشینی خود برگزینم سنت است و اگر کسی را برنگزینم باز هم سنت است که پیامبر (ص) رحلت فرمود و کسی را جانشین خود نفرمود و ابوبکر مرد و خلیفه تعیین کرد، علی (ع) می‌فرموده است: دانستم که از سنت رسول خدا (ص) عدول نمی‌کند، و عمر مسأله خلافت را در شورایی قرار داد که یکی را برگزینند و آنان علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص بودند، و به برخی از انصار گفت آنان را سه روز در خانه‌ای برای مشورت مهلت دهید، اگر اتفاق کردند چه بهتر و گرنه گردن هر شش تن را بزنید.

عفان بن مسلم از ابو‌عوانه، از حسین بن عمران، از قول پیرمردی، از عبدالرحمن بن ابزی، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * موضوع خلافت تا بدری‌ها زنده باشند باید میان ایشان باشد^۲ و سپس میان اهل جنگ احد و سپس در چه طبقه و به هر حال در آن برای

۱. سبحان‌الله، این چه سخن است. مردی که نمی‌خواهد باری بر دوش بکشد چنان با استبداد دستور قتل و کشتن مخالفان را بعد از خود صادر نمی‌کند. در این روایت و روایت بعدی می‌بیند که دستور قتل هر شش تن را به مثنی رجاله صادر می‌کند و در روایت بعد می‌گوید اگر سالم یا ابو‌عبیده زنده می‌بودند آنها را خلیفه می‌کردم. ان یوم النصل کان میفانا. - م.

۲. اگر چنین است، به اتفاق تمام سیره‌نویسان عثمان بن عفان به هر حال سعادت شرکت در جنگ بدر را نداشته است، هر چند عذر او را موجه بدانند. - م.

بردگان و برده‌زادگان و مسلمانانی که پس از فتح مکه مسلمان شده‌اند سهمی نیست. عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از ابورافع نقل می‌کند * عمر بن خطاب پس از زخمی شدن در حالی که به ابن عباس تکیه داده بود و عبدالله بن عمر و سعید بن زید هم حاضر بودند گفت: بدانید که من در مورد میراث کلاله سخنی نگفته‌ام و هیچ‌کس را هم پس از خودم به جانشینی نگماشته‌ام، و هرکس از اسیران عرب که تا هنگام مرگ من آزاد نشده است آزاد است و فدیة‌اش را از بیت‌المال بپردازند، سعید بن زید بن عمر و گفت: اگر در مورد مردی از مسلمانان به خلافت اشاره می‌کردی مردم تو را امین می‌دانند و می‌پذیرفتند. عمر گفت: از اصحاب خودم در این مورد حرصی ناپسند دیدم و من موضوع را به این شش تن که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت از ایشان راضی بود وا گذاشتم. آن‌گاه گفت: آری اگر هر یک از دونفر سالم و ابو عبیده زنده می‌بودند این کار را به آنها وامی گذاشتم و به آنها اعتماد می‌کردم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که عمر می‌گفته است * چه کسی را به جانشینی خود برگزینم؟ آری اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود خوب بود. مردی گفت: ای امیرمؤمنان چرا از عبدالله بن عمر غافلیم؟ گفت: خدایت بکشد. به خدا هرگز نمی‌خواهم مردی را خلیفه کنم که از طلاق دادن زن خود عاجز است، تو هم از این سخن خدا را در نظر نداشتی.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی مُلَکِیة نقل می‌کند * ابن عمر به پدرش گفت: چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می‌گماشتی، عمر گفت: چه کسی را بگمارم؟ گفت: تو که خدای ایشان نیستی تلاش خودت را انجام بده، اگر کسی را بفرستی و کارگزار خودت را در زمین خودت احضار کنی دوست نداری که او تا بازگشت خود بر سرزمین کسی را به جای خود بگمارد؟ گفت: چرا. ابن عمر گفت: همچنین اگر چوپان گوسفندان را احضار کنی نمی‌خواهی که او جانشینی تا هنگام بازگشت خود تعیین کند. ایوب می‌گوید، عمر در پاسخ گفت: اگر جانشین تعیین کنم کسی که بهتر از من است جانشین تعیین کرد و اگر جانشین تعیین نکنم کسی که بهتر از من است جانشین تعیین نکرد. گوید، چون عمر این سخن را گفت دانستم که جانشینی تعیین نخواهد کرد.

قبیصة بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید نقل می‌کند * گروهی از مردم به عمر گفتند: آیا نمی‌خواهی جانشینی برای ما تعیین کنی؟ آیا کسی را به امیری بر ما

نمی‌گماری؟ گفت: هر طور که رفتار کنم راه برای من روشن شده است.

شهاب بن عباد عبدی از ابراهیم بن حُمَید، از ابن ابی خالد، از جبیر بن محمد بن مطعم نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده که عمر به علی (ع) گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی فرزندان خاندان عبدالمطلب را برگردن مردم سوار نکنی؛ و به عثمان گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی خاندان ابو مُعَیْط را برگردن مردم سوار نکنی. یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند از قول سالم از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده است که: * اندکی پیش از آمدن عبدالرحمن بن عوف و علی (ع) و عثمان و زبیر و سعد بن ابی وقاص گروهی نزد عمر آمدند. عمر به ایشان نگریست و گفت: در مورد کار مردم شما را در نظر داشتم و گمان نمی‌کنم مردم گرفتار اختلاف نظر شوند، مگر شما گرفتار آن شوید و اگر اختلافی پیش بیاید شما سبب آن خواهید بود و در هر صورت تعیین خلیفه بر عهده این شش تن یعنی عبدالرحمن بن عوف و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص خواهد بود، در آن هنگام طلحه حضور نداشت و در مزارع خود در منطقه سِراة بود. عمر گفت: خیال می‌کنم یکی از شما سه تن عبدالرحمن یا عثمان یا علی خلیفه شوید، ای عبدالرحمن اگر تو عهده‌دار کار مردم شدی خویشاوندان خود را برگردن مردم سوار مکن و ای عثمان اگر تو خلیفه شدی افراد خاندان ابو مُعَیْط را برگردن مردم سوار مکن و تو ای علی اگر عهده‌دار کار شدی بنی‌هاشم را برگردن مردم سوار مکن؛ سپس خطاب به آنان گفت: برخیزید و مشورت کنید و یکی از خودتان را به امیری برگزینید. عبدالله بن عمر می‌گوید: برخاستند و به مشورت نشستند و عثمان یک یا دو بار مرا خواست که در جلسه ایشان شرکت کنم و به خدا سوگند دوست نمی‌داشتم شرکت کنم برای اینکه می‌دانستم موضوع همان طوری است که پدرم گفته بود و به خدا سوگند غالباً آنچه پدرم بر زبان می‌آورد درست بود و چون عثمان باز هم اصرار کرد گفتم: مگر حاضر نیستید بیندیشید، آیا می‌خواهید در حالی که هنوز امیر مؤمنان زنده است کسی را به خلافت برگزینید؟ و گویی با این سخن عمر را از خواب بیدار کردم و گفت: صبر کنید اگر من مردم سه روز ضعیب بر مردم نماز گزارد در آن مدت شما تصمیم بگیرید و هر کس بدون مشورت این مسلمانان خواست بر شما امیری کند گردنش را بزنید.

ابن شهاب می‌گوید، سالم می‌گفت به عبدالله بن عمر گفتم: آیا عمر پیش از آنکه با

علی (ع) سخنی بگوید با عبدالرحمن سخن گفت؟ گفت: آری به خدا سوگند.

وکیع بن جراح از ابومعشر، از قول مشایخ حدیث خود نقل می‌کند * عمر می‌گفته است خلافت روبه‌راه نخواهد بود مگر با خشونتی که همراه با اجبار نباشد و با ملامتی که منجر به سستی و اهمال نشود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند ابن شهاب می‌گفته است * عمر اجازه نمی‌داده است اسیرانی که به حد بلوغ رسیده‌اند وارد و مقیم مدینه شوند، تا اینکه مغیره بن شعبه که فرماندار کوفه بود به عمر تذکر داد که غلامی هنرمند دارد، و از عمر اجازه خواست تا او را به مدینه آورد و گفت: او دارای هنرهای مختلفی است که برای مردم سودمند است، آهنگر و نقاش و درودگر است. عمر برای مغیره نوشت که می‌تواند او را به مدینه بیاورد یا روانه‌اش کند. گوید، مغیره برای آن غلام ماهیانه صددرم مالیات معین کرد که پردازد. او پیش عمر آمد و از زیادی خراج خود شکایت کرد، عمر گفت: چه کارهایی می‌کنی؟ و او کارهایی را که به خوبی انجام می‌داد گفت. عمر گفت: این خراج در مقابل کارهای تو زیاد نیست و او خشمگین برگشت و تهدید کرد. چند شبی گذشت عمر آن بنده را در حال عبور دید فراخواندش و گفت: شنیده‌ام گفته‌ای می‌توانی آسیابی بسازی که با باد بچرخد و آرد کند درست است؟ او با چهره‌ای خشمگین به عمر نگریست و گفت: برای تو آسیابی خواهم ساخت که مردم در باره‌اش سخن بگویند، و چون رفت عمر روی به گروهی که همراهش بودند کرد و گفت: این برده هم اکنون مرا تهدید کرد. چند شبی گذشت، آن‌گاه ابولولو در حالی که خنجری دوسر که دسته‌اش میان تیغه‌های آن بود فراهم آورد و در تاریکی سحر در گوشه‌ای از گوشه‌های مسجد کمین کرد تا آنکه عمر بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد و عمر همواره چنین می‌کرد و چون نزدیک او رسید ناگاه بر عمر حمله کرد و سه ضربه به او زد که یکی زیر نافش اصابت کرد و پرده صفاق را درید و همان سبب مرگ عمر شد. آن‌گاه بر کسانی که در مسجد بودند حمله کرد و یازده مرد دیگر غیر از عمر را زخمی کرد و بعد با همان خنجر خودکشی کرد. عمر که دچار خون‌ریزی و ضعف شدید شده بود همین که مردم را دید که بر او جمع شده‌اند گفت: به عبدالرحمن بن عوف بگویید با مردم نماز گزارد و سپس خون‌ریزی چندان زیاد شد که عمر بیهوش گردید. ابن عباس می‌گوید: همراه تنی چند عمر را برداشتیم و به خانه‌اش بردیم و عبدالرحمن با مردم نماز گزارد و مردم از شنیدن صدای او در نماز تعجب کردند. ابن عباس می‌گوید: من همچنان نزد عمر بودم و او تا هنگامی که هوا کاملاً روشن شد بیهوش بود و

آن‌گاه چشم گشود و به ما نگرست و گفت: آیا مردم نماز گزارند؟ گفتم: آری، گفت: کسی که نماز را ترک کند اسلام ندارد. و آب خواست و وضو گرفت و نماز گزارد و گفت: ای عبدالله بن عباس بیرون برو و پیرس چه کسی مرا زخم زده است. گوید: بیرون آمد و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده‌اند و نمی‌دانند حال عمر چگونه است، گفتم: چه کسی امیر مؤمنان را خنجر زده است؟ گفتند: دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه. گوید: نزد عمر برگشتم که چشم بر من دوخت و منتظر توضیح من ماند. گفتم: امیر مؤمنان مرا فرستاد پیرسم چه کسی او را خنجر زده است. با مردم سخن گفتم و چنین می‌پندارند که دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه بوده است که گروهی دیگر را هم زخمی کرده است. بعد هم خود را کشته است. عمر گفت: سپاس خداوند را که کسی را قاتل من قرار داد که نمی‌تواند در پیشگاه خدا حتی با یک سجده که انجام داده باشد با من محاجه کند. من دانستم هیچ‌یک از اعراب قصد جان مرا نخواهد کرد. سالم می‌گوید: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: عمر گفت پزشکی بیاورید این زخم را ببیند. گوید، طبیبی عرب آوردند. او به عمر نبیند نشانند که آمیخته با خون از زخم زیر نافش بیرون ریخت، عبدالله بن عمر می‌گوید: طبیب دیگری که از انصار و از قبیله بنی معاویه بود آورد. او شیر به عمر نشانند که از محل زخم همچنان سپید بیرون آمد، و طبیب به عمر گفت: ای امیر مؤمنان وصیت کن، عمر گفت: راست می‌گویی و اگر جز این می‌گفتی تو را تکذیب می‌کردم. گوید: در این هنگام حاضران شروع به گریستن کردند. عمر گفت: بر ما گریه مکنید هر کس می‌خواهد گریه کند بیرون رود مگر نشنیده‌اید که رسول خدا (ص) فرمود مرده و محتضر با گریه اهل خود شکنجه می‌شود، و به همین جهت بود که عبدالله بن عمر اجازه نمی‌داد در حضور او بر فرزندان و خویشاوندانش که می‌مردند گریه کنند، در حالی که عایشه همسر رسول خدا (ص) برای کسانی از خویشاوندانش که می‌مردند اقامه عزاداری می‌کرد و می‌گریستند و نوحه خوانی می‌کردند و چون سخن عمر را از قول پیامبر (ص) برای او نقل کردند گفت: خداوند عمر و ابن عمر را رحمت کند، دروغ نگفتند ولی عمر در این مسأله بیهوده سخت‌گیری می‌کرد، پیامبر (ص) بر گروهی از گریه‌کنندگان بر مرده‌ای عبور فرمود و گفت: اینها گریه می‌کنند و مرده ایشان عذاب و شکنجه می‌شود، و عمر همین کار را جرم می‌شمرد. واقدی از هشام بن عماره، از ابو حویرث نقل می‌کند: «چون غلام مغیره بن شعبه به مدینه آمد، مغیره برای او مالیاتی معادل یکصد و بیست درم تعیین کرد که هر روز چهار

درم پردازد، و او مردی خبیث بود و هرگاه کودکان اسیر را می دید دست بر سرشان می کشید و می گریست و می گفت: اعراب جگرم را سوزاندند، و چون عمر از مکه بازگشت ابولولوه آمد که او را ببیند و او را در حالی که به سوی بازار می رفت و به بازوی عبدالله بن زبیر تکیه داده بود دید و گفت: ای امیر مؤمنان ارباب من مغیره بن شعبه خراجی برای من تعیین کرده است که یارای پرداخت آن را ندارم. عمر گفت: چه مقدار برای تو تعیین کرده است؟ گفت: روزانه چهار درم. عمر گفت: کارت چیست؟ گفت: دستاس و آسیا می سازم و درباره دیگر مشاغل خود سکوت کرد. عمر گفت: در چند روز می سازی و چند می فروشی و چون پاسخ داد گفت: مقدار کمی معین کرده است پیش اربابت برو و آنچه می گوید بده، و چون راه افتاد که برود عمر گفت: آیا برای ما آسیایی نمی سازی؟ گفت: چرا برای تو آسیایی خواهم ساخت که مردم شهرها در باره اش سخن بگویند، عمر از این سخن او ترسید. گوید: علی (ع) هم همراهش بود و عمر از ایشان پرسید به نظر شما او چه مقصودی داشت، فرمود: تو را تهدید کرد. عمر گفت: خداوند شر او را از ما کفایت فرماید خیال می کنم با این گفتار خود اراده شر و خشم کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم نقل می کند: * که ابولولوه از اسیران نهاوند بوده است.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می کند: * چون عمر خنجر زده شد ابولولوه گریخت و عمر بانگ برداشت این سگ را بگیرد و او تنی چند را زخمی کرد و گروهی از قریش که عبدالله بن عوف زهری و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و مردی از بنی سهم بودند او را گرفتند و عبدالله بن عوف قتیفه ای را که همراه داشت بر او افکند و همین که او را گرفتند با همان خنجر خود را کشت.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می کند: * ابولولوه با خنجر خود چند ضربه به خود زد و خود را کشت و عبدالله بن عوف سر او را از بدنش جدا کرد.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از محمد بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * شنیدم عمر می گفت: ابولولوه مرا خنجر زد و خیال می کردم سگی است تا آنکه ضربه سوم را زد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند: * چون عمر مجروح شد، بدری ها و مهاجران و انصار پیش او جمع شدند. عمر به

ابن عباس گفت از ایشان پرس آیا این کار با اطلاع و مشورت شما بر سر من آمده است؟ گوید: ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید. گفتند: نه به خدا سوگند و دوست می‌داشتیم خداوند از عمر ما بر عمر تو بیفزاید.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی که عمر بن خطاب مجروح شد بر تن او ازاری زرد دیدم و من از هیبت عمر معمولاً در صف اول نمی‌ایستادم و آن هنگام هم در صف دوم بودم. عمر آمد و گفت: ای بندگان خدا نماز است و در یک خط بایستید، سپس تکبیرة الاحرام گفت و در همین هنگام ابولولوة به او یک یا دو ضربه زد و از زردی بر تن داشت که آن را تا روی سینه خود کشیده بود، عمر در حالی که می‌گفت: فرمان خداوند سرنوشتی محتوم است، خم شد و از پا در افتاد. گوید: ابولولوه بر مردم حمله کرد و بیشتر از ده تن را مجروح کرد یا کشت و مردم از هرسو بر او هجوم آوردند که خنجرش را بر شکم خویش فرو برد و خود را کشت.

ابومعاویه ضریب هم از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند: * چون عمر مجروح شد به سوی مردم برگشت و گفت: فرمان خدا سرنوشتی محتوم است. گوید: مردم به جستجوی قاتل برآمدند که برده مغیره بن شعبه بود و در دست خنجر دوسر داشت و هرکس به او نزدیک می‌شد او را می‌زد. سیزده مرد را مجروح ساخت که چهارتن بهبود یافتند و نه تن کشته شدند یا نه تن بهبود یافتند و چهارتن کشته شدند.

فضل بن دکین هم از عمرو بن میمون نقل می‌کند: * عمر در سالی که کشته شد، در نماز صبح در رکعت نخست سوره بلد و در رکعت دوم سوره والتین را می‌خواند.

فضل بن دکین از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * عمر به فرماندهان سپاه می‌نوشت که از فرستادن مجوسی‌ها و گبرکان بالغ به مدینه خودداری کنند و چون ابولولوة او را خنجر زد پرسید این کیست؟ گفتند: برده مغیره بن شعبه. گفت: نگفته بودم هیچ‌یک از این گبرکان را این جا نیاورید، ولی شما رأی خود را بر من قبولانید و مرا مغلوب کردید.

هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * به هنگام زخمی شدن عمر حضور داشتم کسی که او را خنجر زد سیزده یا نوزده تن دیگر را هم مجروح کرد. عبدالرحمن بن عوف عهده‌دار امامت شد و دوتا از کوتاهترین سوره‌های قرآن یعنی والعصر و نصر را خواند.

یعلی بن عبید از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * ابولولوة همراه عمر

دوازده مرد دیگر را هم زخمی کرد که شش تن از ایشان مردند و شش تن بهبود یافتند. واقعی از عمر بن ابی عاتکه، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد او را به خانه‌اش بردند و مدهوش شد و چون بهوش آمد دستش را در دست گرفتم و او هم دست مرا گرفت و مرا پشت سر خود نشانده و به من تکیه داد و از محل زخمش همچنان خون می‌رفت و سوراخ زخم چنان بود که من انگشت وسط خود را بر آن می‌نهادم و آن را نمی‌پوشانده. گوید: عمر وضو ساخت و نماز گزارد در رکعت اول والعصر و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون خواند.

و هب بن جریر و سلیمان بن جرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عبدالرحمن بن عوف کاردی را که عمر با آن کشته شد دید و گفت: دیروز این کارد را همراه هرمرزان و جفینه دیدم پرسیدم: با این کارد چه می‌کنید؟ گفتند: با آن گوشت قطع می‌کنیم و ما به گوشت دست نمی‌زنیم. عبیدالله بن عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: خودت این کارد را در دست آن دو دیدی؟ گفت: آری او شمشیر خود را برداشت و نزد آن دو رفت و هر دو را کشت. عثمان، عبیدالله بن عمر را احضار کرد و گفت: چه چیزی تو را به کشتن این دو مرد که در پناه و ذمه ما بودند واداشت؟ عبیدالله، عثمان را گرفت و بر زمین انداخت و مردم برخاستند و او را از عثمان کنار زدند. گوید: هنگامی که عثمان، عبیدالله را احضار کرد شمشیر با خود برداشت و عبدالرحمن بن عوف به او دستور و سوگند داد که شمشیر را کنار بگذارد و چنان کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از مسلم بن خالد، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از اسلم نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد، پرسید چه کسی مرا مجروح کرد. گفتند: ابولولوه و نامش فیروز و برده مغیره بن شعبه بود، عمر گفت: شما را از آوردن این گبرکان ایرانی به مدینه نهی کردم و گوش ندادید و برخلاف دستور من کار کردید.

و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند: * پس از مجروح شدن و انتقال عمر به خانه‌اش عبدالله بن عباس نزد او رفت و گفت: هنگام نماز است. عمر گفت: آری برای کسی که نماز را ضایع و تباه کند در اسلام بهره‌ای نیست و در همان حال که از زخمهای او خون فرو می‌ریخت نماز گزارد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب بن ابی ملیکه، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد کم‌کم بیهوش گردید. گفتند: اگر زنده باشد هیچ چیز به اندازه تذکر

وقت نماز او را نمی ترساند و به هوش نمی آورد. ابن عباس گفت: ای امیر مؤمنان نماز نماز. وقت نماز است، عمر به خود آمد و گفت: آری خداوند منزلت نماز را برافراشته است و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام ندارد. گوید: عمر نماز گزارد در حالی که همچنان از زخم او خون می‌رفت.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون عمر بن خطاب زخمی و به خانه‌اش منتقل شد همراه ابن عباس نزد او رفتیم. اذان گفتند و کسی گفت: ای امیر مؤمنان وقت نماز است. سرش را بلند کرد و گفت: آری نماز و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام نمی‌برد، و نماز گزارد در حالی که از زخمش خون بیرون می‌ریخت. گوید: و برای او طبیبی آوردند، نبیذ به او خوراند که آمیخته و شبیه خون از محل زخم بیرون ریخت. شیر به او دادند که همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و طبیب به او گفت وصیت کن و این هنگامی بود که عمر اشخاص شوری را فراخواند.

همین عبدالملک بن عمرو عقدی از مسعر، از سماک، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از مجروح شدن عمر پیش او رفتم و شروع به درود و ثنا کردم. گفت: برای چه چیزی به من درود و ثنا می‌گویی آیا به امارت یا غیر آن؟ و من گفتم: برای همه چیز. گفت: ای کاش از مسأله خلافت آسوده و بی حساب بیرون روم و همان برای من کافی است نه مزد و پاداش آن را می‌خواهم و نه گناه آن را.

محمد بن عبید طنافی و عبیدالله بن موسی هم از مسعر، از سماک حنفی نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: * به عمر گفتم: خداوند به دست تو شهرها را آباد کرد و فتوحی به دست تو فراهم آورد و چنین و چنان فرمود. گفت: دوست می‌دارم از مسأله خلافت بدون مزد و پاداش و بدون گناه و عقاب آسوده و بی حساب خلاص شوم.

معن بن عیسی هم از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * چون عمر محضر شد گفت: به امارت بر من غبطه می‌خورید؟ و حال آنکه به خدا سوگند دوست دارم که از مسائل مربوط به آن آسوده و بی حساب بیرون روم نه چیزی بر من و نه چیزی برای من باشد. مالک می‌گوید: این روایت را سلیمان بن یسار برای ولید بن عبدالملک نقل کرد. ولید گفت: دروغ می‌گویی. سلیمان گفت: ممکن است به من دروغ گفته باشند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عتیق و موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کنند که مسور بن مخرمه و ابن عباس می‌گفته‌اند: * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد، پیش او رفتیم و چون طلوع آفتاب نزدیک شد با بانگ نماز نماز او را به خود آوردند که هراسان به هوش آمد و گفت: آری و برای کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای در اسلام نیست و نماز گزار در حالی که از محل زخم خون می‌ریخت.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل بن یونس، از کثیر نواء (هسته‌فروش)، از ابو عبید غلام ابن عباس نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * همراه علی (ع) بودم که صدای گریستن بر عمر را شنیدیم. گوید: علی (ع) برخاست و من هم برخاستم و وارد خانه‌ای شدیم که عمر آن جا بستری بود. علی (ع) پرسید این هیاهو و گریه و زاری چیست؟ زنی به ایشان پاسخ داد که طبیب به عمر نبیذ داد از محل زخم بیرون آمد، بعد شیر داد آن هم از محل زخم بیرون آمد و گفت خیال نمی‌کنم امروز را به شام برسانی هرکار که داری انجام بده. گوید: در این هنگام ام کلثوم بانگ برداشت که ای وای بر عمر، افسوس و زنانی که همراه ام کلثوم بودند همگی گریستند چنانکه خانه به لرزه درآمد و سراپا گریه و شیون شد. عمر گفت: به خدا سوگند دوست می‌دارم آنچه در زمین دارم بدهم و از هول مطلع [جهنم و صحرای قیامت] در امان باشم. ابن عباس گفت: امیدوارم به خواست خداوند فقط به همان مقداری که خداوند فرموده است: «و نیست از شما کسی مگر اینکه وارد آن می‌شود.»^۱ بیشتر آزاری نبینی، تا آن جا که ما می‌دانیم تو امیر و امین و سرور مؤمنانی که بر طبق کتاب خدا حکم می‌کنی و به تساوی تقسیم می‌کنی. ابن عباس می‌گوید: عمر از این سخن من خشنود شد به طوری که نشست و گفت: ای ابن عباس آیا تو برای من چنین گواهی خواهی داد؟ من سکوت کردم و او به شانهام زد و گفت: ای ابن عباس برای من چنین شهادتی بده، گفتم: بسیار خوب گواهی می‌دهم.

هوذة بن خلیفه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * چون عمر مجروح شد مردم شروع به عبادت کردند و پیش او می‌آمدند. به مردی گفت: این زخم را نگاه کن او نگاه کرد و دست خود را هم روی زخم گذاشت، عمر گفت: چگونه یافتی؟ گفت: به اندازه‌ای که وصیت کنی و برخی از خواسته‌های خود را برآوری زنده خواهی بود، عمر

۱. آیه ۷۹ سوره نوزدهم - مریم - م.

گفت: آری و از همه راستگوتر و خیراندیش تر هستی. گوید، و مردی به عمر گفت: به خدا سوگند امیدوارم هرگز آتش دوزخ پوست بدن تو را لمس نکند. عمر چنان به او نگریست که همه متوجه او شدیم و گفت: فلانی علم تو در این مورد اندک است، حاضرم آنچه در این جهان دارم فدا کنم و از هول مطلع در امان باشم.

همین راوی از عوف، از محمد نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * سحرگاهی که عمر را مجروح کردند من هم از کسانی بودم که او را به خانه‌اش رساندیم. لحظه‌ای به هوش آمد و گفت: چه کسی مرا زخمی کرد؟ گفتم: ابولولوۃ برده مغیره بن شعبه، عمر گفت: این نتیجه کار دوستان توست. من معتقد بودم که هیچ‌یک از گبرکان و مجوسیها نباید وارد مدینه شوند ولی شماها بر من و عقل من چیره شدید. اکنون هم دو سخن را از من به خاطر داشته باش که من هیچ‌کس را جانشین خود نساختمام و هم در مورد میراث کلالة دستوری نداده‌ام، عوف در این روایت می‌گوید، کس دیگری غیر از محمد نقل می‌کند که عمر می‌گفته است: در مورد میراث پدر بزرگ و برادران دستور و حکمی نداده‌ام.

عنان بن مسلم از وهیب، از عبدالله بن طاووس، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون عمر مجروح شد پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان تو را مردی به نام ابولولوۃ زخمی کرد. عمر گفت: شما را گواه می‌گیرم که در این سه موردی که می‌گویم عقیده و دستور من چنین است، در قبال برده برده‌ای قرار دادم و در قبال کسانی که کنیززاده هستند دو برده قرار دادم.^۱

عنان بن مسلم از ابو عوانة، از داود بن عبدالرحمن آودی، از حمید بن عبدالرحمن حمیری نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس در بصره برای ما گفت: من نخستین کس بودم که پس از زخمی شدن عمر نزد او رفتم. گفت: سه موضوع را از من به خاطر بسپار که می‌ترسم پیش از آمدن مردم بمیرم، نخست اینکه من در مورد کلالة حکم و دستوری صادر نکرده‌ام، دوم آنکه برای مردم خلیفه‌ای تعیین نکرده‌ام، سوم آنکه تمام بردگان من آزادند. گوید، مردم به او گفتند: برای ما خلیفه‌ای تعیین کن. گفت: در این مورد هر طور رفتار کنم کسانی که از من بهتر بوده‌اند همان طور رفتار کرده‌اند، اگر کار مردم را رها کنم و کسی را تعیین نکنم رسول خدا (ص) چنان رفتار فرمود و اگر خلیفه‌ای معین کنم ابوبکر که بهتر از من

۱. این روایت همین جا قطع می‌شود و افتادگی دارد در روایت بعدی از همین عنان بن مسلم این روایت به طور دیگری نقل شده است که می‌بینید. - م.

بود چنان کرد. ابن عباس می گوید: گفتم تو را به بهشت مژده باد که برای مدتی دراز افتخار مصاحبت و همنشینی با رسول خدا داشتی و امر مسلمانان را در دست گرفتی و آن را تقویت کردی و امانت را ادا کردی. عمر گفت: اما اینکه مرا به بهشت مژده می دهی سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که اگر تمام جهان از من می بود دوست داشتم فدا سازم و از هول قیامت که رویاروی من است در امان بمانم، مگر آنکه بدانم خیر برای من باشد، اما گفتار تو درباره امارت بر مؤمنان به خدا سوگند دوست دارم از آن آسوده و بی حساب بیرون آیم نه پاداشی به من بدهند و نه گناهی با من حساب شود، آری آنچه درباره افتخار مصاحبت رسول خدا (ص) گفتمی مایه امیدواری است.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است: * من نهمین کس بودم که چون عمر مضروب شد او را به خانه اش رساندیم و نوزده تن بودیم و از شدت درد به ما شکایت کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یوسف بن سعد، از عبدالله بن حنین، از شداد بن اوس، از کعب نقل می کند که می گفته است: * میان بنی اسرائیل پادشاهی بوده است که هرگاه او را به خاطر می آوریم عمر در نظر ما مجسم می شد و چون عمر را به یاد می آوردیم او در نظر ما مجسم می شد و در زمان آن پادشاه پیامبری هم بود که خداوند به او وحی فرستاد و خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد تا به آن پادشاه بگوید وصیت کند و هرچه می خواهد بنویسد که پس از سه روز خواهد مرد و پیامبر به او گفت و چون روز سوم فرا رسید در فاصله تخت و دیوار چهره بر زمین نهاد و به پروردگار متوسل شد و عرضه داشت، پروردگارا تو که می دانی من در حکم دادگری کردم و هرگاه اختلافی پیش می آمد از فرمان تو پیروی می کردم و چنین و چنان بودم، پروردگارا به عمر من چندان بیفزای که کودک من بزرگ و امت من روبه راه شوند، خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد که او چنین و چنان می گوید و راست هم می گوید و من پانزده سال بر عمر او افزودم و این مدت برای هر دو منظور او کافی است. و چون عمر بن خطاب زخم خورد کعب می گفت: اگر عمر هم از خداوند مسألت می کرد پذیرفته می شد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: خداوند مرا بدون آنکه ناتوان و مورد سرزنش باشم به سوی خود ببر.

محمد بن عبید و فضل بن دکین می گویند هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کرد: * چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به او گفتند: ای امیر مؤمنان

مناسب است آشامیدنی بنوشی. گفت: برایم نبیذ آورید که بهترین آشامیدنی در نظر او بود و چون آن را نوشید از محل زخم در حالی که با خون آمیخته بود بیرون آمد و روشن نشد که آیا آنچه بیرون آمد نبیذ است یا خونابه. به او گفتند: مناسب است شیر بیاشامی و برای او شیر آوردند که چون آشامید همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و چون عمر سپیدی شیر را دید گریست و اصحابش که گرد او بودند به گریه درآمدند. عمر گفت: این مرگ است، اگر آنچه بر آن آفتاب می تابد از من باشد می پردازم تا از هول مطلع در امان باشم، حصار گفتند: آیا همین تو را به گریه واداشته است؟ گفت: آری چیزی جز آن نیست. گوید، در این هنگام ابن عباس به او گفت: ای امیر مؤمنان اسلام تو مایه پیروزی و پیشوایی تو طلیعه فتح بود و به خدا سوگند خلافت تو زمین را انباشته از عدل و داد کرد، هر دو نفری که برای مخاصمه پیش تو می آمدند هر دو به گفتار تو خشنود می شدند. عمر گفت: مرا بنشانید، و چون نشست به ابن عباس گفت: گفتارت را برای من تکرار کن و چون آن را بازگو کرد، گفت: آیا در پیشگاه الهی و روزی که او را دیدار کنی این گواهی را خواهی داد؟ ابن عباس گفت: آری، گوید: عمر را این سخن خوش آمد و شاد شد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند * چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به حضورش آمدند و ضمن ستایش او با او وداع می کردند. عمر گفت: آیا شما به خلافت و امارت من مرا تزکیه می کنید؟ چنین نیست من افتخار مصاحبت با رسول خدا را داشتم و خداوند رسول خود را قبض روح فرمود در حالی که آن حضرت از من خشنود بودند. آن گاه با ابوبکر مصاحب بودم و از او اطاعت و شنوایی داشتم و ابوبکر در حالی درگذشت که من حرف شنو و فرمانبردار بودم و از چیزی بر خودم جز همین امارت و خلافت بر شما نمی ترسم.

یحیی بن خلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می کند * مردم به حضورش آمدند و او می گفت: اگر هر چه بر زمین است از من می بود می پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان بمانم.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می کند * عمر پس از زخمی شدن شیر خواست و آشامید که از محل زخم بیرون آمد. عمر تکبیر گفت و کسانی که آن جا بودند او را ستودند و شروع به ستایش از او کردند. گفت: هر کس که عمرش او را بفریبد مغرور و فریفته است به خدا دوست می دارم از مسأله خلافت چنان بیرون روم که در

آن وارد شدم، به خدا سوگند اگر آنچه آفتاب بر آن می‌تابد از من بود می‌پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان باشم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کنند که او از سعید بن مسیب نقل می‌کرده که * چون عمر بن خطاب مجروح شد عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق گفت: من به ابولولوه در حالی که با جفینه و هرمزان نشسته بود و آرام سخن می‌گفتند گذشتم و چون متوجه آنان شدم از جای برخاستند و خنجری به زمین افتاد که دوسره بود و دسته‌اش وسط آن قرار داشت. ببینید خنجری که عمر با آن کشته شده چگونه خنجری است و چون نگاه کردند، همان خنجری بود که عبدالرحمن بن ابوبکر آن را توصیف کرده بود، و چون عبیدالله بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید در حالی که شمشیر در دست داشت راه افتاد و هرمزان را صدا کرد که چون بیرون آمد گفت با من بیا برویم اسب مرا ببین. آن‌گاه پشت سرش قرار گرفت و همین‌که راه افتاد شمشیر بر او زد. خود عبیدالله می‌گوید: همین‌که ضربه شمشیر بر هرمزان اصابت کرد، گفت: لا اله الا الله. عبیدالله می‌گوید: سپس جفینه را که مسیحی‌ای از مسیحیان حیره بود خواستم. این جفینه شوهر زنی بود که دایه سعد بن ابی وقاص بود و سعد او را به همین مناسبت به مدینه آورده بود و در مدینه خط و نوشتن تعلیم می‌داد، عبیدالله می‌گوید: چون بر او شمشیر زدم میان چشمان خود با دست علامت صلیب کشید. عبیدالله سپس به سراغ دختر ابولولوه که مسلمان بود رفت و او را که هنوز صغیر بود کشت. گوید: عبیدالله می‌خواست تمام اسیران را که در مدینه بودند بکشد ولی مهاجران پیشگام و نخستین او را تهدید و از این کار منع کردند و او می‌گفت: به خدا همه آنان و دیگران را خواهم کشت و به برخی از مهاجران تعریض می‌زد، و عمرو بن عاص چندان اصرار کرد تا شمشیر را از دست او گرفت. همین‌که شمشیرش را تسلیم کرد سعد بن ابی وقاص پیش آمد و هر دو گلاویز شدند تا آنکه مردم آن دو را از یکدیگر جدا کردند، آن‌گاه عثمان پیش از آنکه هنوز با او بیعت شده باشد آمد و با عبیدالله گلاویز شد و مردم مانع از ادامه درگیری آن دو شدند و آن روز که عبیدالله بن عمر، جفینه و هرمزان و دختر ابولولوه را کشت جهان در چشم مردم تیره و تار شد، و چون عثمان به خلافت رسید سران مهاجران و انصار را خواست و گفت: رأی خود را درباره این مرد که در دین چنین شکافی انداخته است بگویید. مهاجران به اتفاق رأی به اعدام او دادند و عثمان را بر کشتن عبیدالله تشویق کردند و با او موافق بودند، ولی غوغا با عبیدالله بودند و می‌گفتند:

خداوند جفینه و هرمزان را از رحمت خود دور فرماید، آیا می‌خواهید پسر عمر را هم به دنبال پدرش بفرستید؟ و در این باره بگومگو و اختلاف زیاد شد. عمرو بن عاص به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان این کار پیش از آنکه تو عهده‌دار خلافت و تسلط بر مردم شوی صورت گرفته است از این کار درگذر و پس از این سخن عمرو بن عاص مردم پراکنده شدند و عثمان هم به دستور او رفتار کرد و خون‌بهای آن دو مرد و دخترک پرداخت شد.

محمد بن شهاب از حمزة بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است *

خداوند بر حفصه رحم کند که او هم از آن کسان بود که عبیدالله را بر کشتن آنان تشجیع کرده بودند.^۱

واقدی از موسی بن یعقوب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن روز عثمان چنان موهای جلو سر عبیدالله را چسبیده بود که مقداری از موهای او را در دست عثمان دیدم و در آن روز برای مردم جهان تیره و تار شد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از ابو و جزة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن روز عبیدالله بن عمر را هم دیدم که دست انداخته و موهای جلو سر عثمان را به دست گرفته است و عثمان به او می‌گفت: خدا تو را بکشد مردی را که نماز می‌گزارد (هرمزان) و دخترکی صغیر و مردی را که در ذمه رسول خدا (ص) بود کشتی، رها کردن تو منطبق با حق و حقیقت نیست، گوید: تعجب کردم که چرا عثمان پس از اینکه خلیفه شد او را رها کرد، ولی دانستم که عمرو بن عاص در این کار مداخله کرده و عثمان را از عقیده خود برگردانده است.^۲

واقدی از عتبه بن جبیره، از عاصم بن عمر بن قتادة، از محمود بن لبید نقل می‌کند: * عبیدالله بن عمر در آن روز حالتی چون حیوان درنده خشمگین داشت و با شمشیر به تمام ایرانیها حمله می‌کرد آنچنان که او را زندانی کردند و خیال می‌کردم اگر عثمان خلیفه شود او را حتماً خواهد کشت که دیدم با او چگونه برخوردی داشت، گوید: عثمان و سعد خشمگین‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) نسبت به عبیدالله بودند.

۱. قضاوت در این روایات را بر عهده خوانندگان ارجمند می‌گذارم، تا خود ببینند که اشخاص نااهل چگونه با احکام الهی

بازی کرده‌اند. - م.

۲. همین مسأله نخستین چیزی است که مورد اعتراض سخت بسیاری از اصحاب قرار گرفته است و رفتار عثمان را مطابق با

حق ندیده‌اند. - م.

یزید بن هارون از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * عمر حفصه را وصی خود قرار داد و پس از او بزرگترین مرد خانواده خود را وصی قرار داد.

عمر و بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * عمر بن خطاب نسبت به یک چهارم اموال خود وصیت کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: * عمر در مورد وصیت خود شاهد نگرفت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی و محمد بن عبدالله انصاری و اسحاق بن یوسف ازرق و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند: * در خیبر زمینی نصیب عمر شد که نزد پیامبر (ص) آمد و در آن مورد از ایشان نظر خواست و گفت: این زمینی که در خیبر بهره من شده بهترین مزرعه من است، در آن باره چه دستور می‌فرمایی؟ پیامبر (ص) فرمود: اصل آن را وقف کن و در آمدش را صدقه تعیین کن و عمر چنان کرد که اصل آن مزرعه غیرقابل فروش و غیرقابل بخشیدن و ارث بردن باشد و در آمد آن را مخصوص فقیران و ارحام و بستگان نیازمند و آزاد کردن بردگان و در راه خدا و برای در راه ماندگان و پذیرایی از میهمان قرار داد و گفت: برای کسی که عهده دار انجام دادن کارهای آن مزرعه می‌شود مانعی ندارد که به شیوه پسندیده خود از آن بهره‌مند گردد و از دوستان غیر متمول خود هم پذیرایی کند. ابن عون می‌گوید: چون این سخن را به محمد بن سیرین گفتم، گفت: از شرایط دیگری این بود که از در آمد آن مزرعه مال اندوزی نشود و کس دیگری هم برایم نقل کرد که این مطلب را بر قطعه چرم یا کاغذ سرخ‌رنگی هم دیده است که نوشته بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین وقفی که به این صورت در اسلام صورت گرفت، همین وقف و صدقه ثَمَغ بود که مزرعه عمر بن خطاب است.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عثمان بن عروه نقل می‌کند: * عمر بن خطاب از بیت‌المال هشتاد هزار درم پیش برداشت کرده بود. عبدالله بن عمر را فرا خواند و گفت: اموال مرا بفروش اگر کافی بود که چه بهتر و گرنه از خاندان عدی کمک بگیر و اگر کافی نبود از قریش و از ایشان به کس دیگری مراجعه نکنی. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌خواهی به صورت وام باشد تا هر وقت بتوانی آن را پردازی؟ عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: نه

به خدا پناه می‌برم از اینکه پس از مرگ من تو و یارانت بگویید ما بهره خود از بیت‌المال را به عمر وا گذاشتیم و ظاهراً احترامی به من بگذارید و بدبختی آن گریبان‌گیر من شود و در کاری بیفتیم که خروج از آن دشوار باشد، و به عبدالله بن عمر گفت: تو ضامن پرداخت این مال بشو و او ضامن شد. گوید: هنوز عمر را دفن نکرده بودند که عبدالله بن عمر در حضور اعضای شورای تعیین خلیفه اقرار به تعهد و ضمانت خود کرد و آنان و گروهی از انصار را بر و ام‌داری خود گواه گرفت و هنوز یک هفته از دفن عمر نگذشته بود که عبدالله بن عمر آن هشتاد هزار درم را پیش عثمان برد و گواهان را حاضر کرد که شاهد باشند و ام‌پدر را پرداخته است.

ابوأسامه حماد بن أسامه از عبدالرحمن بن یزید بن جابر، از یحیی بن ابی‌راشد نصری نقل می‌کند: * چون عمر بن خطاب محضر شد به پسرش گفت: ای پسر کم چون مرگ من نزدیک شد مرا به سوی قبله برگردان و دو زانوی خودت را بر کمرم بگذار [منظور این است که مرا بر دو زانوی خود تکیه بده] دست راست خود را بر پیشانی و دست چپ خود را بر چانه‌ام بگذار و چون قبض روح شدم چشمانم را فرو بند، در کفن من میانه‌روی کنید که اگر من در پیشگاه الهی خیر و اندوخته‌ای از عمل نیک داشته باشم کفنی بهتر از آن خواهد داد و اگر غیر آن باشد همین کفن را هم از بدن من بیرون می‌آورند، بگذار بیرون آوردن آن آسان باشد. همچنین گور مرا به اندازه معمولی حفر کنید که اگر در پیشگاه خداوند نکوکار باشم گور مرا تا آن جا که چشم من می‌بیند بر من گشاده خواهد داشت، و اگر جز آن باشم چنان آن را بر من تنگ خواهد کرد که دنده‌هایم را جابه‌جا کند، هیچ زنی هم در تشییع جنازه من شرکت نکند و با چیزهایی که در من نیست مرا ستایش مکنید که خدای بر من داناتر است و چون مرا از خانه بیرون آوردید جسدم را شتابان ببرید که اگر در محضر خداوند برای من خیر و برکتی است زودتر به آن برسم، و اگر چنین نباشد شما زودتر شری را که بر دوشهای خود می‌کشید از دوش افکنده باشید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از لیث، از قول مردی از اهل مدینه نقل می‌کند: * عمر بن خطاب به فرزندش عبدالله هنگام مرگ چنین سفارش کرد: پسر کم بر تو باد که صفات ایمان را رعایت کنی. گفت: پدرجان آنها چه صفاتی است؟ گفت: روزه گرفتن در گرم‌ترین روزهای تابستان و کشتن دشمنان با شمشیر و صبر و شکیبایی بر مصیبت و نیک و ضوگرفتن در روزهای زمستان و پرهیز از خونابه و زردابه دوزخیان. عبدالله بن عمر گفت:

مقصود از خونابه و زردابه دوزخیان چیست؟ گفت: شرب خمر و می‌گساری.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابورافع نقل می‌کند * عمر بن خطاب به سعید بن زید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس گفت: بدانید که من کسی را به جانشینی خود تعیین نکردم و چون خبر مرگ من به اسیران عرب رسید همگی در راه و از مال خدا آزاد خواهند بود.

واقدی از عبدالله بن عمر، از حفص، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به هنگام مرگ وصیت کرد بردگان دستگاه خلافت حتی اگر یک مرتبه نماز بگزارند آزاد شوند و اگر خلیفه بعد از من بخواهد که دو سال هم عهده‌دار خدمت او باشند این حق برای او محفوظ است.

واقدی از ربیعه بن عثمان نقل می‌کند * عمر بن خطاب وصیت کرد کارگزاران و فرمانداران او یک سال پس از مرگ او همچنان بر سر کار باشند و عثمان همان‌گونه رفتار کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، همچنین ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد نقل می‌کنند * عمر بن خطاب گفت: اگر سعد بن ابی وقاص را به خلافت برگزیدید که خود داند و در غیر آن صورت خلیفه با او مشورت کند که من او را از خشم و ناراحتی عزل نکردم.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم بن عبیدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کند * سر عمر بر دامن عبدالله بود، گفت: گونه‌ی مرا بر خاک بگذار، عبدالله گفت: پدرجان چه فرقی می‌کند که بر دامن باشد یا روی خاک؟ گفت: روی خاک بگذار، و چون چنان کرد سه مرتبه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون و وهب بن جریر و کثیر بن هشام هم از عبدالله بن عامر بن ربیعه نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم گاه و خاشاکی را از زمین برداشت و گفت: ای کاش من این خاشاک بودم، ای کاش آفریده نشده بودم، ای کاش مادرم مرا نمی‌زاید، ای کاش چیزی نبودم و ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها محو شده بودم.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از مالک بن انس و سلیمان بن حرب و عارم بن فضل، از حماد بن زید همگی، از یحیی بن سعید، از عبدالرحمن بن أبان بن عثمان، از پدرش عثمان بن عفان نقل می‌کنند که می‌گفته است * من پس از همه شما به هنگام مرگ عمر با او

دیدار کردم. پیش او رفتم درحالی که سرش بر دامن پسرش عبدالله بن عمر بود، به عبدالله گفت: چهره مرا بر خاک بنه، گفت: مگر ران من با خاک فرقی دارد؟ گفت: ای بی مادر چهره ام را بر خاک بگذار و این سخن را سه بار گفت و در بار دوم یا سوم بود که به او بی مادر گفت. آن گاه پاهای خود را روی هم انداخت، و شنیدم می گوید: وای بر من و وای بر مادرم، اگر خدا مرا نیامرزد و این سخن را چندان بگفت تا جان داد.

قبیصه بن عقبه هم از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از ابان بن عثمان، از عثمان نقل می کند: * آخرین گفتار عمر پیش از مرگ این بود که سه بار گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، و عبیدالله بن عمر از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر نقل می کند که عمر گفته است: * ای کاش چیزی نبودم، ای کاش فراموش شده بودم؛ و آن گاه گاهی یا خاشاکی را از جامه اش گرفت و گفت: ای کاش من مانند ای خاشاک بودم.^۱

ابوبکر بن محمد بن ابی مروه مکی هم از نافع بن عمر، از ابن ابوملئکه با اسناد خود نقل می کند: * عثمان بن عفان سر عمر بن خطاب را بر دامن خود نهاد و عمر گفت: سرم را روی خاک بگذار، ای وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابوملئکه، نقل می کند که می گوید: * چون عمر زخمی شد، کعب آمد و بر در خانه ایستاد و می گریست و می گفت: اگر امیر مؤمنان خدا را سوگند دهد که مرگش را به تأخیر بیندازد چنان خواهد فرمود، ابن عباس پیش عمر رفت و گفت: کعب چنین می گوید، عمر گفت: با وجود این از خداوند مسألت نخواهم کرد. آن گاه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون از حریر بن عثمان، از حبیب بن عبید رحبی، از مقدم بن معدی کرب نقل می کند: * چون عمر بن خطاب مجروح شد، حفصه ندبه کنان نزد او آمد و گفت: ای دوست رسول خدا و ای پدرزن پیامبر (ص) و ای امیر مؤمنان، عمر به عبدالله بن عمر گفت: مرا بنشان که یارای شنیدن این سخنان را ندارم. ابن عمر او را به سینه خود تکیه داد و عمر به حفصه گفت: تو را به حقی که بر تو دارم سوگند می دهم و بر تو حرام می کنم که از این پس و

۱. عمر در خود چه احساس گناهی می کرده است که چنین می گفته است. ستم بر اهل بیت با کوشش در کنار زدن علی علیه السلام از منصب خلافت الاهی؟ - م.

بعد از این مجلس بر من ندبه کنی، البته اختیار چشم تو با من نیست، ولی هر مرده‌ای را با صفاتی که در او نیست ندبه کنند فرشتگان او را سرزنش می‌کنند.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد حفصه بانگ بر گریه و زاری برداشت. عمر گفت: ای حفصه نشنیده‌ای که پیامبر (ص) می‌فرمود بر هر کس که گریه و زاری کنند او معذب خواهد بود. گوید: صهیب هم بانگ به گریه و زاری برداشت و عمر به او هم همچنان گفت.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد، و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از محمد نقل می‌کنند * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد صهیب آمد و گفت: ای وای بر برادرم، عمر گفت: ای صهیب آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر کسی که عویل و زاری کنند معذب خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از ابو عقیل، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون برای عُمر آشامیدنی آوردند و آشامید و از محل زخم بیرون آمد، صهیب بانگ برداشت: ای وای بر عُمر، ای وای بر برادرم پس از تو چه کسی برای ما خواهد بود؟ عمر به او گفت: برادر آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر هر کس زاری و عویل کنند معذب خواهد بود و عذاب می‌بیند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عمیر، از ابو بَرده، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد صهیب آمد و بلند می‌گریست، عمر گفت: آیا بر من می‌گریی؟ گفت: آری. عمر گفت: مگر نمی‌دانی رسول خدا فرمود بر هر کس [هر مرده] گریه کنند شکنجه و عذاب می‌شود.

عبدالملک بن عمیر از موسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * منظور در این روایات کافرانند یعنی اموات کافر با گریستن زندگان کافر بر آنها بیشتر عذاب می‌شوند.

عبدالله بن مسلمه و هشام بن عبدالملک از لیث بن سعد، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کنند که * عمر خانواده‌اش را از اینکه بر او بگریند منع کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * عُمر سه روز با همان جامه که در آن مجروح شد نماز گزارد.

ابوأسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب کسی را نزد عایشه فرستاد و گفت: آیا اجازه می‌دهی من هم کنار دو دوست خود دفن شوم؟

عایشه گفت: آری به خدا سوگند و حال آنکه برخی دیگر از صحابه که چنین تقاضایی می‌کردند نمی‌پذیرفت و می‌گفت: نه به خدا سوگند کسی بر ایشان نمی‌افزایم.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند * عمر در زندگی خود از عایشه اجازه گرفت که کنار ابوبکر دفن شود و او اجازه داد و چون مرگش فرا رسید گفت: پس از مرگ من هم از عایشه اجازه بگیری اگر اجازه داد مرا آنجا دفن کنید و گرنه رها کنید که می‌ترسم در زمان زندگی من از ترس اجازه داده باشد، گوید: چون عمر درگذشت عایشه اجازه داد.

واقدی از نافع بن ابی نعیم، از نافع، از ابن عمر، و عبدالله بن عمر، از ابونصر سالم، از سعید بن مرجانه، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به یکی از غلامان خود گفت: نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و بگو عمر از تو استدعا می‌کند اجازه دهی تا کنار دو برادرم دفن شوم و پاسخ او را برای من بیاور. گوید: عایشه پیام داد آری اجازه دادم. گوید: عمر کسی را فرستاد تا در حجره پیامبر (ص) برای او گور کنند. سپس ابن عمر را خواست و گفت: پسر کم من کسی را پیش عایشه فرستادم و اجازه گرفتم تا کنار دو برادرم دفن شوم و به من اجازه داد در عین حال می‌ترسم به احترام خلافت و ترس از من اجازه داده باشد چون مردم و مرا غسل دادید و کفن کردید جنازه‌ام را ببرید و بر در خانه عایشه نگاه دارید و بگو این عمر است اجازه می‌خواهد، اگر اجازه داد مرا در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر دفن کن و گرنه مرا در بقیع دفن کنید. ابن عمر می‌گوید، چون پدرم مرد همان‌گونه رفتار کردم. عایشه گفت: با سلام و درود وارد شود.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * چون عمر کسی پیش عایشه فرستاد و اجازه خواست که کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر دفن شود و اجازه داد. عمر گفت: خانه تنگ است چوبی خواست و طول قامت خود را با آن تعیین کرد و گفت: به همین اندازه برای من گور حفر کنید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از پدرش، از یحیی بن سعید و عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و دیگران از عمره دختر عبدالرحمن انصاری، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش از آنکه عمر بن خطاب در حجره من دفن شود روسری خود را از سرم برمی‌داشتم و جامه‌ام را بیرون می‌آوردم ولی پس از دفن او همواره جامه برتن داشتم تا آنکه میان محل سکونت خودم و قبرها دیواری ساختم و بعد مانند گذشته رفتار کردم. هر دو گویند: عمره چگونگی مرقده مطهر پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر را

برای ما نقل کرد و هر سه گور کنار حجره عایشه قرار دارد.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند: * عمر ساعتی پیش از آنکه بمیرد کسی را نزد ابوطلحه انصاری فرستاد و گفت: ای ابوطلحه همراه پنجاه مرد از انصار و همراه این شش تن اصحاب شوری باش و خیال می‌کنم آنان در خانه یکی از آن شش نفر جمع خواهند شد. بر در همان خانه با اصحاب خود بایست و به هیچ کس اجازه مده نزد آنان برود، همچنین روز سوم دست از سر این شش تن بردار تا اینکه یکی از خود را خلیفه کنند، خدایا تو خلیفه من بر ایشانی. واقدی می‌گوید: همان ساعت که عمر بن خطاب دفن شد، ابوطلحه با اصحاب خود آمد و بر در خانه ایستاد و چون آنان کار را بر عهده عبدالرحمن بن عوف گذاشتند بر در خانه عبدالرحمن بن عوف ایستاد تا هنگامی که با عثمان بیعت شد.

عمر و بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * عمر بن خطاب روز چهارشنبه مجروح شد و روز پنجشنبه درگذشت، خدایش پیامرزد.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند: * عمر بن خطاب روز چهارشنبه چهارشب باقی مانده از ذیحجه سال بیست و سوم زخمی شد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهارم هجرت دفن شد. مدت خلافت او ده سال و پنج ماه و یازده شب بود که از هنگام مرگ ابوبکر شروع شده بود و مرگ عمر در بیست و دو سال و نه ماه و سیزده روز پس از هجرت اتفاق افتاد و با عثمان بن عفان روز دوشنبه سوم محرم بیعت شد.^۱ و عثمان خلافت خود را از روز اول محرم سال بیست و چهارم شروع کرد.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از حریر، از معاویه نقل می‌کند: * عمر در شصت و سه سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق نقل می‌کند: * عمر در شصت و سه سالگی درگذشت. واقدی می‌گوید این حدیث در مدینه پیش ما معروف نیست.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * عمر در شصت سالگی درگذشته است و می‌افزاید این صحیح‌ترین قول در نظر ماست، هرچند اقوال

۱. قبلاً روز یکشنبه را اول محرم دانسته است که دوشنبه دوم محرم خواهد بود نه سوم آن ماه. - م.

دیگری هم در این مورد گفته شده است.

واقدی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر در سن پنجاه و چندسالگی درگذشته است.
همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * عمر در پنجاه و پنج سالگی درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هُشیم، از علی بن زید، از سالم بن عبدالله هم همین روایت را که سن عمر پنجاه و پنج سال بوده است برای من نقل کرده‌اند.
معن بن عیسی از مالک، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب را با آنکه شهید بود غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند.

عبدالله بن نُمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر را غسل دادند و کفن و حنوط کردند. عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی و هشام طیالسی هم نظیر همین روایت را نقل کرده‌اند.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب هر دو از شعبه بن حجاج، از فضیل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کنند * عمر بن خطاب وصیت کرد او را با آب مشک الابد منظور کافور و دیگر مواد معطر است. [غسل ندهند، واقدی هم از ابن عمر نقل می‌کند که عمر را سه بار غسل دادند و هر سه بار با آب و سدر بود.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر را در سه جامه کفن کردند. برخی گفته‌اند دو جامه آن سحولی و برخی گفته‌اند صحاری بوده و جامه سوم پیراهنی بوده که می‌پوشیده است.
واقدی از سعید بن بشیر، از قتاده، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر را در پیراهن و حُلّه‌ای کفن کردند.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از حجاج از فضیل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند * عمر گفت: در حنوط من مشک نریزید.

واقدی از قیس بن ربیع، از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی، از فضیل بن عمرو نقل می‌کند * عمر وصیت کرد در پی جنازه او چراغ و آتش نبرند و هیچ زنی از او تشییع جنازه نکند و در حنوط او مشک نریزند.

واقدی از هشام بن سعد، از قول کسی که از عکرمه بن خالد شنیده بوده است نقل

می‌کند * چون جنازه عمر را برای نماز گزاردن بر زمین نهادند، علی (ع) و عثمان در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودند پیش آمدند. عبدالرحمن بن عوف که خیال می‌کرد سخن او را آن دو نمی‌شنوند گفت: ای فرزندان عبدمناف به خلافت نزدیک شدید. اتفاقاً هر دو این سخن را شنیدند و هر دو به صهیب گفتند: ای ابویحیی برخیز و بر جنازه عمر نماز بگذار و او نماز گزارد.

واقعی از طلحة بن محمد بن سعید بن مسیب، از پدرش، از جدش سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون عمر درگذشت مسلمانان دیدند صهیب در نمازهای واجب بر ایشان پیشنماز است و این به دستور عمر بود، همو را جلو انداختند و بر جسد عمر نماز گزارد.

واقعی از موسی بن یعقوب، از ابو حویرث نقل می‌کند * عمر ضمن وصیت خود گفت: اگر مردم صهیب سه روز عهده‌دار امامت در نماز با شما خواهد بود، سپس تبادل نظر کنید و با یکی از خودتان [شش تن اعضای شوری] بیعت کنید. گوید: چون عمر درگذشت و جسد او را برای نماز به زمین گزاردند، علی (ع) و عثمان پیش آمدند تا یکی از ایشان بر او نماز بگذارند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این حرص بر امارت و خلافت است، هر دو می‌دانید که این کار بر عهده شما نیست و کسی دیگر مأمور به این کار است، صهیب جلو برو و بر او نماز بگذار و صهیب جلو رفت و نماز گزارد.

فضل بن دکین از عبدالله عمری و از مالک بن انس نقل می‌کند هر دو از قول نافع از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده‌اند * بر جنازه عمر داخل مسجد پیامبر (ص) نماز گزاردند. وکیع بن جراح و سعید بن منصور هم همین‌گونه روایت می‌کردند.

عبدالملک بن عمرو عقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حسان نقل می‌کند * حضرت علی بن حسین (ع) از سعید بن مسیب پرسید چه کسی بر جنازه عمر نماز گزارد؟ گفت: صهیب. پرسید چند تکبیر گفت؟ گفت: چهار تکبیر.

فضل بن دکین هم از خالد بن الیاس، از ابو عبیده بن محمد بن عمار، از پدرش نقل می‌کند * صهیب بر جنازه عمر چهار تکبیر گفت.

همو از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزاد کرده اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد سعید بن مسیب نشسته بودم. علی بن حسین (ع) ضمن عبور از او پرسید بر جنازه عمر کجا نماز گزاردند؟ سعید گفت: در فاصله میان مرقه مطهر پیامبر و منبر.

واقعی از معمر بن راشد، از زهری، و کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل

می‌کند که می‌گفته‌اند * عمر بر جنازهٔ ابوبکر نماز گزارد و صهیب بر جنازهٔ عمر. واقدی از عبدالله بن حارث، از ابوحویرث، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفان و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب و عبدالله بن عمر برای دفن عمر وارد گور او شدند.

واقدی از خالد بن ابوبکر نقل می‌کند * عمر در حجرهٔ پیامبر (ص) دفن شد، سر ابوبکر نزدیک شانه‌های پیامبر (ص) و سر عمر نزدیک تهیگاه پیامبر (ص) قرار داشت. سُوید بن سعید از علی بن مسهر، از هشام بن عروه نقل می‌کند * چون در زمان حکومت ولید بن عبدالملک دیوار حجره فرو ریخت و شروع به ساختمان کردند پایی از گورها آشکار شد که سخت ترسیدند و پنداشتند که مبادا پای پیامبر (ص) باشد و کسی را هم نمی‌شناختند که آن پا را درست تشخیص دهد تا اینکه عروه بن زبیر گفت: به خدا سوگند این پای پیامبر (ص) نیست بلکه پای عمر است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی از سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کنند * ام ایمن روز قتل عمر می‌گفت: امروز اسلام شکاف برداشت. گوید، طارق بن شهاب می‌گفت: اندیشهٔ عمر همچون یقین دیگران بود. اسحاق بن سلیمان رازی از خلف بن خلیفه، از پدرش، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم نقل می‌کند که * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز اسلام پشت کرد، و اگر مردی در فلاتی باشد و دشمن او را تعقیب کند و کسی به او بگوید بگریز که دشمن در پی تست بیشتر از آنچه امروز اسلام می‌گریزد نخواهد گریخت.

محمد بن عبید طنافسی از سالم مرادی، از قول برخی از اصحاب خودمان نقل می‌کند * عبدالله بن سلام هنگامی به مسجد رسید که نماز گزاردن بر جنازهٔ عمر تمام شده بود، گفت: اگر در نماز گزاردن بر او از من پیشی گرفتید در ثنا گفتن بر عمر از من پیشی نخواهید گرفت. سپس کنار تابوت عمر ایستاد و گفت: ای عمر چه نیکو برادری برای اسلام بودی، در مورد حق بخشنده و جواد و در مورد باطل بخیل و سخت‌گیر بودی، به هنگام مقتضی خشنود و به هنگام مقتضی خشگمین می‌شدی، پاک‌نظر و امین و راست‌باز بودی، نه بیهوده کسی را می‌ستودی و نه غیبت می‌کردی، و نشست.

سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اگر اشتباه نکنم از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که عمر را کفن کرده بودند، علی (ع) وارد شد و در بارهٔ

عمر سخن پسندیده گفت و سپس افزود: در روی زمین کسی جز همین به کفن پیچیده نیست که دوست داشته باشم من هم با نامه عملی مثل نامه عمل او خدا را ملاقات کنم.

محمد بن سعد از یکی از اصحاب ما، از سفیان بن عیینه نقل می‌کند * همین حدیث را از جعفر بن محمد (ع) از پدرش و بدون تردید از جابر بن عبدالله شنیده است که چون علی (ع) آمد، فرمود: درود خدا بر تو و سپس همان مطلب را گفت.

انس بن عیاض لثی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و در تابوت نهادند و خواستند بردارند، علی (ع) ایستاد و او را ستود و همان گفتار را فرمود.

یعلی و محمد پسران عبید از حجاج بن دینار واسطی، از ابوجعفر (یعنی حضرت باقر) نقل می‌کنند * علی (ع) در حالی که عمر را کفن کرده بودند آمد و همان گفتار را فرمود.

یزید بن هارون هم از فضیل بن مرزوق، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابوبشر و رقاء بن عمر، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع) نظیر آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دکین از عبدالواحد بن ایمن، از حضرت باقر نقل می‌کند * چون عمر مرد و او را در پارچه‌ای پیچیدند. علی (ع) آمد و فرمود: خدایت پیامرزا و همان گفتار را فرمود. خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و بر تابوت نهادند، علی (ع) کنار تابوت ایستاد و همان گفتار را تکرار فرمود.

سعید بن منصور از یونس بن ابی یعقوب عبدی، از عون بن ابی حجیفه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عمر درگذشت و او را در پارچه پیچیدند آن جا بودم. علی (ع) وارد شد جامه از چهره عمر کنار زد و فرمود: ای اباحفص خدایت پیامرزا پس از پیامبر (ص) هیچ کس را چون تو نمی‌خواهم که با نامه عمل او خدا را ملاقات کنم.

فضل بن دکین از بسام صیرفی، از زید بن علی هم چنین روایتی نقل می‌کند. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و عمرو بن دینار و ابوجهضم نقل می‌کند * آن سه تن هم نظیر همین روایت را آورده‌اند.

واقدی از قیس بن ربیع، از قیس بن مسلم، از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته

است * در حالی که عمر را در پارچه‌ای پیچیده بودند آمد و همچنان فرمود.^۱
 فضل بن عنبسه خزاز واسطی از شعبه، از حکم، از زید بن وهب نقل می‌کند که
 می‌گفته است * نزد ابن مسعود آمدم از عمر یاد کرد و گریست چنانکه ریگها از اشک
 چشمش خیس شد و گفت: عمر برای اسلام دژی استوار بود که مردم وارد آن می‌شدند و از
 آن بیرون نمی‌آمدند و چون عمر مرد آن دژ فرو ریخت و مردم از اسلام بیرون می‌روند.
 اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالملک بن ابی سلیمان، از واصل احدب، از زید بن
 وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن مسعود رفتم و خواستم یکی از آیات
 قرآن را که اشتباهی و تردیدی در آن داشتم برایم بخواند و چون او خواند، گفتم: عمر برای
 من این آیه را برخلاف آنچه تو می‌خوانی خواند. گوید: ابن مسعود گریست چنانکه
 اشکهای او را روی ریگها دیدم و گفتم: همان‌طور بخوان که عمر خوانده است که راه او
 روشن‌تر از هر راهی است. همانا عمر برای اسلام دژی استوار بود که اسلام در آن وارد
 می‌شد و از آن بیرون نمی‌آمد و چون عمر کشته شد دژ فرو ریخت و اسلام از آن بیرون
 می‌آید و در آن داخل نمی‌شود.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از عبدالله بن مختار، از عاصم بن بهدله، از ابووائل
 نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود خبر مرگ عمر را به ما داد و هیچ روز او را آن قدر
 گریه‌کننده و اندوهگین ندیده‌ام. آن‌گاه عبدالله بن مسعود گفت: به خدا سوگند اگر می‌دانستم
 عمر سگی را دوست می‌داشت همان سگ را دوست می‌داشتم، و به خدا سوگند که خیال
 می‌کنم خاربنان صحرا هم اندوه از دست دادن عمر را احساس کردند.

واقدی از بردان بن ابی نصر، از سلمه بن ابی سلمه بن عبدالرحمن بن عوف نقل
 می‌کند * چون عمر بن خطاب درگذشت، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل گریست. بدو گفتند:
 چه چیز موجب گریستن تو شده است؟ گفت: خداوند حق و اهل حق را از رحمت خود دور
 ندارد ولی امروز کار اسلام سستی گرفت.

واقدی همچنین از عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید است، از قول
 پدرش نقل می‌کند * سعید بن زید در مرگ عمر گریست. کسی به او گفت: ای اباعور چه
 چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: بر اسلام می‌گریم، همانا مرگ عمر در اسلام رخنه و

۱. وظیفه این بنده برای رعایت امانت ترجمه تمام این روایات بود، تشخیص صحت و سقم و اینکه آیا این روایات بر
 مبنای تقیه نبوده است برعهده اهل نظر است. - م.

شکافی انداخت که تا روز رستاخیز درست نخواهد شد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابراهیم مرّی، از عیسی بن ابی عطاء، از پدرش نقل می‌کند: * روزی ابو عبیده بن جراح می‌گفت: اگر عمر بمیرد اسلام سست خواهد شد و دوست ندارم بعد از عمر زنده بمانم هر چند تمام چیزهایی که آفتاب بر آن می‌تابد یا از آن غروب می‌کند از آن من باشد. کسی گفت: چرا؟ گفت: اگر شما باقی بمانید آنچه را می‌گویم خواهید دید و آن این است که پس از عمر هر کس به خلافت رسد اگر بخواهد همان طور که عمر با مردم رفتار می‌کند رفتار کند مردم از او اطاعت نخواهند کرد و او را تحمل نمی‌کنند و اگر ضعف و سستی نشان دهد مردم او را خواهند کشت.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از زیاد بن ابی بشر، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است: * هر خاندانی که از مرگ عمر اندوهگین نشود خاندان بدی است. اسحاق بن سلیمان رازی از ابوسنان، از عمرو بن مرّة نقل می‌کند که حدیقه می‌گفته است: * خداوند بلا را از شما فرسنگها دور نداشته است، مگر به واسطه مردی که سرنوشت او را هم مرگ قرار داده است و پس از او دچار آن می‌شوید و منظورش عمر بود.

همین راوی از جعفر بن سلیمان، از ابوتیاح، از زهدم جرمی، از حدیقه نقل می‌کند که * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز مسلمانان هماهنگی اسلامی را ترک خواهند کرد. زهدم در دنباله این سخن می‌گفته است چه راهها و کوچ‌گاههایی که مسلمانان پس از او پیمودند [به چه دسته‌هایی متفرق نشدند] و سپس گفت: مردم چنان حق را رها کردند که گویی میان ایشان و حق فاصله و سدی ایجاد شده است، حتی اگر بخواهند دین خود را برگردانند نمی‌توانند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ربیع بن حراش، از حدیقه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * اسلام در زمان عمر همچون مردی بود که روی می‌آورد و هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود و چون عمر کشته شد همچون مردی شد که پشت می‌کند و جز دوری چیزی بر او افزوده نمی‌شود. یحیی بن عباد هم از مالک بن مغول، از منصور بن معتمر، از ربیع بن حراش نظیر این روایت را نقل می‌کند.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از ابوالتیاح، از عبدالله بن ابی‌هدیل نقل می‌کند: * که چون عمر کشته شد حدیقه گفت: امروز مردم هماهنگی و پای‌پوش اسلامی را از دست دادند. و به خدا سوگند که این قوم از راه راست سرگردان شدند، گویی میان ایشان و آن سد و

فاصله ایجاد شده است، مقصد را نمی بینند و به آن سو رهنمون هم نمی شوند. گوید، عبدالله بن ابوهذیل در دنباله این حدیث می گفت: چه راهها و کوچ گاههایی که در آن پس از عمر کوچیدند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی و عبدالوهاب بن عطاء عجلی هر سه از قول حمید طویل، از انس بن مالک نقل می کنند: * چون عمر بن خطاب زخمی شد ابوظلحه انصاری گفت: هیچ خاندانی از عرب چه شهر نشین و چه بادیه نشین نیست مگر اینکه با کشته شدن عمر نقصی بر آنان وارد شد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می کند: * اعضای شوری جمع شدند و ابوظلحه ایشان و کارهایشان را دید، گفت: اگر خلافت را از خود دفع می دادند برایم ترسناک تر از این بود که در باره آن منافسه کنند و به خدا سوگند تا آن جا که من می دانم هیچ خاندانی از مسلمانان نیست مگر اینکه با مرگ عمر در امور دینی یا دنیایی خود نقصی پیدا کرده اند.

محمد بن عبید طنافسی و قبیصة بن عقبه هر دو از قول هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر، از عایشه نقل می کنند که می گفته است: * شبی بدون اینکه کسی را بینم آوایی شنیدم که خبر مرگ عمر را می داد و این اشعار را می خواند و خیال نمی کنم آدمی بود^۱:
«خداوند به این امیر پاداش نیک دهد و دست خداوند بر این سفره پاره پاره شده برکت دهد. چه کسی هر قدر هم تند حرکت کند یا بر بالهای شتر مرغ بنشیند می تواند به آنچه که تو در گذشته انجام دادی برسد، کارهای مهمی را سروسامان دادی و پس از آن کارهای مهمی را در حال خود باقی گذاشتی که هرگز روبه راه و گشوده نخواهد شد.^۲»

۱. مقصود این است که جن و پری است.

۲. قبلاً هم برخی از این اشعار آمده بود، و چنین است:

يدالله في ذاك الاديهم الممزق
ليدرک ما قدمت بالامس بسق
بوائق في اكمامها كم نعتق
له الارض تهتر العضاء ساسوق
بکفی سبتی ازرق العين مطرق

جزی الله خیرا من امیر و بارکت
فمن بمش اویرکب جناحی نعامه
قضیت امورا ثم غادرت بعدها
ابعد قتیل بالمدينة اظلمت
فما کنت اخشی ان نکون وفاته

این اشعار از شماح پسر صرار یا از برادرش مرزد است که نام آن دو و برادر دیگرشان جزء بن صرار و بیت دوم از همین ابیات با اندک تفاوتی در الشعر والشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۵-۲۳۲ آمده است، همچنین

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هر دو از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی ملیکه، و یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند * جنیان بر عمر نواحه خواندند و همین اشعار را با اندک اختلافات لفظی نقل می‌کنند و این دو بیت را افزوده‌اند:

آری پس از کشته شده‌ای در مدینه که جهان در مرگش تیره و تار گردید و خاربنان و درختان در مرگ او با ساقه‌های خود به اهتزاز درآمدند، از این نمی‌ترسیدم که مرگ او به دست مرد کبود چشم پست فطرت گستاخی اتفاق افتد.

واقدی از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عمرة دختر عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر مرد جنیان بر او گریستند.^۱

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از موسی بن سالم، از عبدالله بن عبیدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس دوست عمر بوده است و چون عمر کشته شد عباس از خداوند مسألت می‌کرد تا او را در خواب ببیند، گوید: عباس پس از یک سال عمر را در خواب دید که از چهره خود عرق پاک می‌کرد. عباس به عمر گفت: چه کردی؟ گفت: هم‌اکنون کار من تمام شد و اگر رأفت و رحمت الهی نبود نزدیک بود کارم از هم فرو ریزد. واقدی هم از معمر، از قتاده، از ابن عباس نظیر این را آورده است. همچنین واقدی از معمر، از زهری، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * یک سال از خداوند مسألت می‌کردم که عمر را در خواب ببینم، پس از ده سال او را دیدم که از پیشانی خود عرق پاک می‌کرد. گفتم: ای امیر مؤمنان چه کردی؟ گفت: هم‌اکنون آسوده شدم و اگر رحمت خدایم نبود نابود می‌شدم.

واقدی از معمر، از زهری، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از حج برمی‌گشتم، در سقیا (نزدیک مدینه است) خوابیدم و چنان دیدم که عمر پیش ما آمد به طوری که ام کلثوم دختر عقبه را که کنار من خوابیده بود لگد کرد و

→

در معجم مرزبانی، صفحات ۹۸ و ۱۳۸ و الموتلف آمدی، چاپ مکتبه القدسی، قاهره، ۱۳۵۴، ص ۴۹۶ قمری آمده است. ابن اثیر هم در اسدالغابه، ج ۴، ص ۷۴ می‌گوید این اشعار از شتاخ یا برادرش مرزد است. م.

۱- پیش از مرگ عمر هم جنیان کشته شدن سعد بن عباد را بر گردن گرفته و اشعار لطیفی سروده بودند که در بیشتر منابع ارزنده تاریخ اسلام ثبت است و برای اطلاع می‌توان به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۱۱۱ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۵، به قلم ابن بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۵ مراجعه فرمایید.

او که خواب بود بیدار شد. و عمر پشت کرد و سریع رفت و مردم پی او راه افتادند، من هم جامه خود را خواستم و پوشیدم و همراه مردم پی او رفتم و نخستین کس بودم که به او رسیدم و سخت خسته شدم. گفتم: ای امیر مؤمنان بر مردم دشوار است، هیچ کس به تو نمی رسد مگر آنکه سخت خسته شود. من هم خسته شدم. گفت: خیال نمی کنم تند حرکت کنم. عبدالرحمن بن عوف می گفته است جلو بودن عمر از همگان نمودار عمل اوست.

زید بن خطاب

ابن ثقیل بن عبدالعزیز بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی، کنیه اش ابو عبدالرحمن و نام مادرش اسماء دختر وهب بن حبیب بن حارث بن عبس بن قعین از بنی اسد است، زید از برادرش عمر بن خطاب بزرگتر بوده و پیش از او مسلمان شده است. فرزندان زید به این شرح اند؛ عبدالرحمن که مادرش لبابه دختر ابولبابه بن عبدالمنذر بن رفاعه بن زبیر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است، و اسماء دختر زید که مادرش جمیله دختر ابو عامر بن صیفی است. زید بن خطاب مردی بسیار کشیده قامت و گندمگون بود.

رسول خدا (ص) میان زید بن خطاب و معن بن عدی بن عجلان عقد برادری بست و هر دو در جنگ یمامه شهید شدند. زید بن خطاب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده و از آن حضرت حدیثی هم نقل کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالرحمن بن زید بن خطاب، از پدرش نقل می کند: * که پیامبر (ص) در حجة الوداع خطاب به مسلمانان فرمود: بردگانتان، بردگانتان از هر چه خود می خورید به آنان هم بخورانید و از آنچه می پوشید برایشان بپوشانید و اگر مرتکب گناهی شدند که نخواستید آنان را عفو کنید بفروشیدشان و ای بندگان خدا آنان را شکنجه مدهید.

واقدی از جحاف بن عبدالرحمن که از فرزندزادگان زید بن خطاب است، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است: * روز جنگ یمامه پرچم مسلمانان بر دوش زید بود و مسلمانان نخست به هزیمت رفتند و نزدیک بود آنان بر اموال دست یابند، زید بانگ برداشته بود که نه مردان مرد هستند و نه نگهبانان بارها و اموال نگهبان هستند. و با صدای

بسیار بلند فریاد می کشید و می گفت: پرودگارا من از گریز یاران خود در پیشگاه تو پوزش می طلبم و از رفتار و کردار مسیلمه و محکم بن طفیل در محضر تو بیزاری می جویم و با پرچم به شدت حمله کرد و آن را تا گلوگاه دشمن جلو برد و در همان حال با شمشیر خود ضربه می زد تا کشته شد و پرچم از دست او افتاد، و آن را سالم آزاد کرده ابو حذیفه برداشت، مسلمانان گفتند: ای سالم می ترسیم از طرف تو مورد حمله و هجوم قرار بگیریم گفت: اگر از جانب من شکست و از این سو هجومی شود من بد قرآن دانی خواهم بود.

واقعی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است * شنیدم عمر بن خطاب به ابومریم حنفی می گفت: آیا تو زید بن خطاب را کشتی؟ و او گفت: خداوند او را به وسیله من گرامی داشت و به شهادت رسید و مرا به دست او خوار و زبون نکرد، عمر گفت: خیال می کنی در جنگ یمامه مسلمانان چندتن از شما را کشتند؟ گفت: هزار و چهارصد تن بلکه اندکی بیشتر. عمر گفت: چه بد کشته شدگانی بودند، ابومریم گفت: سپاس خداوندی را که مرا باقی گذاشت تا دوباره به همان دینی که برای پیامبرش و مسلمانان برگزیده است برگردم، عمر از این گفتار او خشنود شد، ابومریم پس از این قاضی بصره شد.

واقعی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عون همچنین عبدالعزیز بن یعقوب ماجشون نقل می کردند که * عمر بن خطاب به متمم بن نویره گفت: بر کشته شدن برادرت مالک بن نویره چه اندازه اندوهگین شدی؟ گفت: این چشم من کور شد و به آن اشاره کرد و با چشم سالم خود چندان بر برادرم گریستم تا آنکه آن چشم کور من هم دوباره به اشک آمد و گریستم، عمر گفت: این از شدیدترین اندوههاست که کسی بر از دست داده خود ابراز داشته است، خدا برادر من زید بن خطاب را رحمت کناد. خیال می کنم اگر قدرت داشتم شعر بگویم بر او شعر می گفتم و همچنان که تو بر برادرت گریسته ای من هم بر او گریه می کردم. متمم گفت: ای امیر مؤمنان اگر برادر من هم بدان گونه که برادر تو در جنگ یمامه کشته شده است، کشته می شد هرگز بر او نمی گریستم. عمر به خود آمد و از اندوه بر برادر خود آرام گرفت، و حال آنکه قبلاً بر او بی تابی می کرد و سخت اندوهگین بود و می گفت: هرگاه باد صبا می وزد بوی زید بن خطاب را برای من می آورد. عبدالله بن جعفر می گوید: از ابن عون پرسیدم آیا عمر هیچ گاه شعر هم می گفت؟ گفت: نه حتی یک بیت هم شعر نگفت.

واقعی می گوید: زید بن خطاب در جنگ با مسیلمه در یمامه به روزگار خلافت

ابوبکر صدیق در سال دوازدهم هجرت کشته شد.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می کند
 * روز جنگ احد عمر بن خطاب به برادرش زید گفت: تو را سوگند می دهم که زره مرا
 بپوشی. او نخست آن را پوشید و سپس بیرون آورد، عمر گفت: چرا چنین می کنی؟ گفت:
 من هم برای خود همان چیزی را می خواهم که تو برای خودت می خواهی [ظاهراً مقصود
 این است که من هم می خواهم مقابل دشمن برهنه باشم.]

سعید بن زید

ابن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن
 لوی، کنیه اش ابوعور و مادرش فاطمه دختر بعجة بن أمیة بن خولد بن خالد بن معمر بن
 حیان بن غنم بن ملیح از قبیله خزاعه است. پدرش زید بن عمرو بن نفیل از کسانی است که
 در جستجوی دین واقعی بود و به شام رفت و از علمای مسیحی و یهودی در باره دین و
 دانش پرسشهایی کرد و از دین ایشان چیزی نپسندید. تا آنکه مردی از مسیحیان به او گفت:
 تو در جستجوی آیین ابراهیمی؟ زید گفت: آیین ابراهیم چیست؟ مرد مسیحی گفت:
 ابراهیم حنیف بود جز خدای یکتا را که شریکی ندارد عبادت نمی کرد و با کسانی که چیزی
 جز خداوند را عبادت می کردند ستیزه می کرد، و از گوشت جانورانی که آنان را برای بتان
 قربانی می کردند نمی خورد. زید بن عمرو گفت: آری همین آیین را می شناسم و بر این دین
 هستم و از پرستش سنگ یا چوبی که به دست خود آن را بتراشم بیزارم و می دانم که چیزی
 نیست. گوید: زید به مکه برگشت و بر آیین ابراهیم بود.

واقدی از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیعہ نقل می کند * زید بن
 عمرو بن نفیل در جستجوی دین بود و از آیین یهودی و مسیحی و پرستش بتان و
 مجسمه های سنگی کراهت داشت و مخالفت با قوم خود را آشکار ساخت و از پرستش
 الهه های آنان و آنچه پدران شان می پرستیدند خودداری کرد و از خوردن گوشت جانورانی
 که آنان می کشتند خودداری می کرد. عامر می گوید، زید به من گفت: من با آیین ملت خود
 مخالفم و از دین ابراهیم و اسماعیل پیروی می کنم که به سوی این کعبه نماز می گزارند و
 منتظر ظهور پیامبری از فرزندان اسماعیل هستم که مبعوث خواهد شد و گمان نمی کنم من

زمان او را درک کنم، ولی از هم اکنون به او مؤمن هستم و او را تصدیق می‌کنم و گواهی می‌دهم که پیامبر است. اگر عمر تو کفایت کرد و او را دیدی از من به او سلام برسان. عامر می‌گوید: چون پیامبر (ص) به نبوت مبعوث شد مسلمان شدم و سخن زید بن عمرو را به آن حضرت گفتم و سلام او را ابلاغ کردم. پاسخ سلام او را داد و فرمود خدایش رحمت کناد او را دامن‌کشان در بهشت دیدم.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسیره، از موسی بن میسره، از ابن ابی‌ملیکه، از حجیر بن ابواهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * کنار بت بوانه بودم زید بن عمرو را که از شام برگشته بود دیدم که مواظب خورشید بود و چون نیمروز شد روی به کعبه ایستاد و یک رکعت نماز با دو سجده گزارد و گفت: این کعبه قبله ابراهیم و اسماعیل بوده است و من هیچ بت‌سنگی را نمی‌پرستم و برای آن نماز نمی‌گزارم و قربانی برای آن انجام نمی‌دهم و از گوشت قربانیهای بتان نمی‌خورم و با تیرها قرعه نمی‌کشم و تا هنگامی که بمیرم جز در این حال و به سوی این کعبه نماز نخواهم گزارد. گوید: زید بن عمرو حج انجام می‌داد و در عرفات وقوف می‌کرد و تلبیه می‌گفت که لبیک! نه شریکی برای تو هست و نه همتایی. آن‌گاه از عرفات پیاده راه می‌افتاد و می‌گفت لبیک! در حالی که برای تو متعبد و بنده‌ام.

عفان بن مسلم از وهیب و معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار و مالک بن اسماعیل پدر غسان و زهیر بن معاویه همگی از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) پیش از بعثت و نزول وحی برایشان زید بن عمرو بن نفیل را پایین کوه بلدح ملاقات فرموده است و سفره‌ای را که در آن گوشت بوده برای او گشوده‌اند و او از خوردن آن خودداری کرده و گفته است من از گوشتهایی که بر پای بتان می‌کشید و نام خدا بر آن برده نشده است نمی‌خورم.^۱

عفان بن مسلم از وهیب، از موسی بن عقبه، از سالم پدر نصر و ظاهراً از محمد بن عبدالله بن جحش نقل می‌کند: * زید بن عمرو در مورد قربانیهای قریش بر پای بتان اعتراض می‌کرد و می‌گفت: گوسپند را خداوند آفریده و از آسمان باران فرو فرستاده و گیاه زمین را برای او رویانده است. آن‌گاه شما آن را بدون بردن نام خداوند می‌کشید و این را به منظور بزرگداشت خداوند و انکار بتان می‌گفت و اضافه می‌کرد که من از آنچه نام خداوند به

۱. این گونه روایات برای کسانی که قائل به عصمت انبیا در تمام مدت زندگی نیستند شاید قابل پذیرش باشد ولی از لحاظ ما شیعیان مردود است. - م.

هنگام کشتن بر آن برده نباشد نمی خورم.

ابوأسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می کند که می گفته است * زید بن عمرو را دیدم که ایستاده و به کعبه پشت داده است و می گوید: ای گروه قریش هیچ کس از شما در این روزگار جز من بر آیین ابراهیم نیست و او از کشتن دخترکان جلوگیری می کرد و خود آنان را زنده نگه می داشت و به هر مردی که می خواست دختر خود را بکشد می گفت مهلت بده او را مکش من هزینه زندگی او را می پردازم و آن دخترک را می گرفت و بزرگ می کرد و چو از آب و آتش بیرون می آمد به پدرش می گفت اکنون اگر می خواهی او را به تو بازگردانم و اگر نه خودم عهده دار هزینه اش هستم.

ابوأسامه از مجالد، از عامر نقل می کند * از پیامبر (ص) درباره سرانجام زید بن عمرو بن نفیل پرسیدند، فرمود: در رستاخیز به صورت امتی یکتا مبعوث خواهد شد.

واقدی از موسی بن شیبه، از خارجه بن عبدالله بن کعب بن مالک نقل می کند که می گفته است از سعید بن مسیب ضمن اینکه درباره زید بن عمرو بن نفیل سخن می گفت شنیدم که می گفت * زید بن عمرو به هنگامی که قریش خانه کعبه را بازسازی می کردند و پنج سال پیش از نزول وحی بر پیامبر (ص) در گذشته است، و بر او الهام می شده و می گفته است: من بر آیین ابراهیم (ع) هستم. پسرش سعید بن زید مسلمان و پیرو رسول خدا شد و سعید بن زید و عمر بن خطاب به محضر رسول خدا (ص) آمدند و درباره او پرسیدند. رسول (ص) فرمود: خدایش پیامرزا و رحمت کند که به آیین ابراهیم (ع) درگذشت. گوید، مسلمانان پس از آن هرگاه از زید بن عمرو نام می بردند برایش طلب مغفرت و رحمت می کردند. گوید، سعید بن مسیب در پایان سخن خود گفت: خدایش آمرزیده و رحمت فرموده است.

واقدی از زکریاء بن یحیی سعیدی، از پدرش نقل می کرد * زید بن عمرو بن نفیل را پای کوه حرا دفن کرده اند. گوید، فرزندان سعید بن زید به این شرح اند، عبدالرحمن اکبر که مادرش رَمْلَة دختر خطاب بن نفیل است و از او فرزندی باقی نمانده است. زید و عبدالله اکبر که آن دو هم فرزندی باقی نگذاشته اند و عاتکه که مادرشان جلیسه دختر سوید بن صامت است، و عبدالرحمن اصغر و عمر اصغر که از آن دو هم فرزندی باقی نمانده است و ام موسی و ام حسن که مادرشان اُمّامَة دختر دُجیح از قبیله غسان است، و محمد و ابراهیم اصغر

و عبدالله اصغر و ام حبیب کبری و ام حسن صفری و ام زید کبری و ام سلمه و ام حبیب صفری و ام سعید کبری که پیش از پدر درگذشت و ام زید که مادرشان حَزْمَة دختر قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، و عمر و اصغر و اسود که مادرشان بانویی به نام ام اسود از بنی تغلب است، و عمر و اکبر و طلحه که پیش از پدرش درگذشت و فرزندی نداشت و بانویی به نام زُجَلَة که مادرشان ضُمخ دختر اصبع بن شعیب بن ربیع بن مسعود از قبیله کلب است، و ابراهیم اکبر و حفصه که مادرشان دختر قربه از بنی تغلب است، و خالد و ام خالد که پیش از پدر درگذشته است و ام نعمان که مادرشان کنیزی موسوم به ام خالد است، و ام زید صفری که مادرش ام بشیر دختر ابو مسعود انصاری است، و ام زید صفری که همسر مختار بن ابو عبید و مادرش از قبیله طی است و عایشه و زینب و ام عبد حَوْلَاء و ام صالح که مادرشان کنیزی است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند * سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پیش از آنکه رسول خدا به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می کند * چون سعید بن زید به مدینه هجرت کرد، به خانه رفاعه بن عبدالمنذر برادر ابولبابه وارد شد.

واقدی از عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید است، از پدرش نقل می کند * رسول خدا (ص) میان سعید بن زید و رافع بن مالک زرقی عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف، از حارثه انصاری و از کسان دیگری غیر از ابن ابی سبرة نقل می کند که می گفته اند * چون رسول خدا (ص) زمان حرکت کاروان قریش را از شام دانست، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را ده شب پیش از آنکه از مدینه حرکت فرماید روانه فرمود تا خبر کاروان را به دست آورند. آن دو از مدینه بیرون آمدند و خود را به منطقه حوراء رساندند و همان جا ماندند تا کاروان آمد و گذشت، و این خبر پیش از بازگشت طلحه و سعید به پیامبر (ص) رسید که مسلمانان را فرا خواند و به قصد فروگرفتن کاروان بیرون آمد، کاروان هم از ترس راه ساحلی را پیش گرفت و شب و روز پیوسته از ترس حرکت می کردند، طلحه و سعید برای دادن خبر کاروان به پیامبر (ص) آهنگ مدینه کردند و نمی دانستند که آن

حضرت از مدینه بیرون آمده‌اند، و اتفاقاً همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) در بدر با قریش رویاروی شده بودند. آن دو شتابان از مدینه بیرون آمدند و در منطقه تَرَبان به پیامبر (ص) برخوردند که از بدر برمی‌گشتند، تَرَبان میان سیاله و ملل و کنار شاهراه قرار دارد، و طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند، ولی رسول خدا (ص) سهم آن دو را از غنایم پرداخت فرمود و مانند شرکت‌کنندگان در بدر بودند. سعید بن زید در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

یحیی بن سعید اموی از عبیده بن معتب، از سالم بن ابوجعد، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند: * رسول خدا فرموده است: ای کوه حراء پایدار باش که بر تو جز پیامبر و صدیق و شهید نیست. گوید: پیامبر (ص) نه تن را نام برد. خودش، ابوبکر، عمر، علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن مالک، و اگر بخواهم می‌توانم نفر دهم را بگویم و مقصودش خودش بود.

حجاج بن منهل از حماد بن سلمه از کلبی، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده‌اند: ده تن از قریش در بهشت‌اند، ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و ابوعبیده بن جراح.^۱

انس بن عیاض لثی از یحیی بن سعید، از نافع نقل می‌کند: * روز جمعه‌ای پس از آنکه روز کاملاً برآمده بود، خبر مرگ سعید بن زید به مدینه رسید، عبدالله بن عمر رهسپار خانه او در عقیق شد و در نماز جمعه شرکت نکرد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از ابوعبدالجبار نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عایشه دختر سعد بن مالک شنیدم که می‌گفت: پدرم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را در عقیق غسل داد و سپس جنازه را برداشتند و آوردند و پیاده حرکت می‌کردند و چون سعد بن مالک بر در خانه خود رسید همراه گروهی به خانه خود رفت و غسل کرد و بیرون آمد و به همراهان خود گفت: من به مناسبت غسل دادن سعد بن زید غسل نکردم بلکه به واسطه گرما بود.

انس بن عیاض لثی از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر عهده‌دار

۱. موضوع عشره مبشره از نظر علمای شیعی در خور توجه و مقبول نیست. - م.

حنوط کردن سعید بن زید شد و جنازه‌اش را بر دوش حمل کرد و بدون اینکه وضو بگیرد وارد مسجد شد و نماز گزارد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، و از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر، سعید بن زید را حنوط کرد و به او گفتند: برایت مشک هم بیاوریم؟ گفت: آری و هر بوی خوش دیگری و چه عطری بهتر از مشک است؟

وکیع بن جراح و معن بن عیسی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * روز جمعه خبر مرگ سعید بن زید به مدینه رسید و با آنکه ابن عمر مشغول فراهم ساختن مقدمات نماز جمعه بود، خود را به عقیق رساند و در نماز جمعه شرکت نکرد. یزید بن هارون هم از یحیی بن سعید، از نافع همین مطلب را نقل می‌کند.

معن بن عیسی از مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * از گروهی شنیدم سعید بن زید بن عمرو در عقیق درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه آوردند و دفن کردند.

فضل بن دکین از ابن عیینه هم روایت می‌کند که: * به هنگام احتضار سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، عبدالله بن عمر را فرا خواندند و او با اینکه برای نماز جمعه آماده می‌شود خود را نزد او رساند و نماز جمعه را ترک کرد.

واقدی از عبدالملک بن زید که از نوادگان سعید بن زید است، از قول پدرش نقل می‌کند: * سعید بن زید در محل عقیق درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و آنجا او را دفن کردند و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر وارد گور او شدند و این در سال پنجاه یا پنجاه و یک بود. سن سعید بن زید به هنگام مرگ هفتاد و چند سال بود، سعد مردی بلند قامت، سیه چرده و پرمو بود.

واقدی از حکیم بن محمد از نوادگان مطلب بن عبدمناف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر نگین انگشتر سعید بن زید آیتی از آیات قرآن نوشته شده بود. واقدی می‌گوید: از لحاظ ما و از نظر تمام علمای مدینه و دانشمندان محرز و ثابت است که سعید بن زید در عقیق درگذشته است و جنازه‌اش را به مدینه آوردند و آنجا دفن کردند، و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) و خویشاوندان و افراد خانواده‌اش در تشییع جنازه حضور داشتند و به همین طریق هم آن را نقل کرده‌اند. ولی گروهی از اهل کوفه نقل می‌کنند که سعید بن زید در کوفه به روزگار خلافت معاویه بن ابی سفیان در گذشته و مغیره بن شعبه بر او نماز گزارده و او از طرف معاویه در آن هنگام

استاندار کوفه بوده است.

عمرو بن سُرَاقَة

ابن معتمر بن انس بن اداة بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی، مادرش آمنه دختر عبدالله بن عُمَیر بن اُهیّب بن حدافة بن جُمَح است.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم نقل می‌کند: * عمرو و عبدالله پسران سراقه بن معتمر چون از مکه به مدینه هجرت کردند در خانه رفاعه بن عبدالمنذر برادر ابولبابه منزل کردند.

به روایت واقدی و ابومعشر و ابن اسحاق و موسی بن عقبه، عمرو بن سراقه در جنگ بدر حضور داشته است، و محمد بن اسحاق از میان ایشان به تنهایی معتقد است که برادرش عبدالله بن سراقه هم در جنگ بدر حضور داشته است و کس دیگری جز او این سخن را نگفته است و در نظر ما ثابت نیست.

عمرو بن سراقه در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد و به روزگار خلافت عثمان بن عفان درگذشت. محمد بن اسحاق می‌گوید: برای عبدالله بن سراقه عقب و فرزندی باقی نمانده است.

از همپیمانان و بردگان بنی عدی بن کعب

عامر بن ربیعه بن مالک

ابن عامر بن ربیعه بن جُحَیر بن سلامان بن مالک بن ربیعه بن رُفیده بن عَنَز بن وائل بن قاسط بن هنب بن افضی بن دَعْمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن تزار بن معد بن عدنان.

او همپیمان خطاب بن نفیل بود و خطاب او را پسر خوانده خود می‌دانست و به او عامر بن خطاب می‌گفتند و چون قرآن نازل شد که آنان را به نام پدرانشان بخوانند عامر را هم عامر بن ربیعه گفتند و نسبت او به وائل می‌رسد و درست هم هست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: * عامر بن ربیعه از

مسلمانان قدیمی است و پیش از آنکه رسول خدا (ص) به خانه ارقم بن ابی ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شده است. گفته‌اند، عامر بن ربیع در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و همسرش لیلی دختر ابو حثمه عدوی هم با او همراه بوده است. واقدی از عبدالله بن عمر بن حفص، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیع نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است: * پیش از من هیچ‌کس جز ابوسلمه بن عبدالاسد به مدینه هجرت نکرده بود.

واقدی از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ بانویی پیش از لیلی دختر ابو حثمه همسر من به مدینه هجرت نکرده است. گویند، رسول خدا (ص) میان عامر بن ربیع و یزید بن منذر بن سرح انصاری عقد برادری بست، و کنیه عامر ابو عبدالله بوده و در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بوده است و از ابوبکر و عمر هم روایت نقل می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی و خالد بن مخلد بجلی هردو از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیع نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عامر از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است و هنگامی که مردم شروع به دشنام و ناسزادادن به عثمان بن عفان کردند شبی پس از اینکه نماز شب گزارد خوابید و خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: برخیز و از خداوند بخواه که تو را از فتنه در پناه خود بگیرد همان‌طور که بندگان صالح خود را در پناه خویش می‌گیرد. او برخاست و نماز گزارد و آن حاجت را خواست و بیمار شد و در خانه بستری شد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند. واقدی می‌گوید: مرگ عامر بن ربیع چند روزی پس از قتل عثمان اتفاق افتاد و او خانه‌نشین شده بود و مردم هم متوجه بیماری او نبودند، تا هنگامی جنازه‌اش را دیدند که از خانه بیرون آوردند.

عافل بن ابی بُکیر

ابن عبد یالیل^۱ بن ناشب بن غیّرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبدمنات^۲ بن کنانه، نام عافل پیش از آن که مسلمان شود غافل بود و چون مسلمان شد پیامبر (ص) او را عافل نام گذارد،

۱ و ۲. یالیل و منات نام دو بیت از بتان عرب است، رکت: کلیبی، الاصنام و تکمله آن، احمد زکی پاشا، صفحات ۹۵ و ۱۳ و ترجمه آن به قلم استاد سید محمد رضا جلالی نائینی.

ابوبکر بن عبد یالیل در جاهلیت با نفیل بن عبدالعزی پدر بزرگ عمر بن خطاب پیمان بسته بود، و به این سبب او و پسرانش همپیمانان بنی نفیل شمرده می شوند.

ابومعشر و واقدی نام پدر عاقل را ابوبکر گفته اند و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و هشام بن محمد کلبی، بکر نوشته اند.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند: * عاقل و عامر و خالد و ایاس پسران ابوبکر بن عبد یالیل همگی با هم در خانه ارقم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و آنان نخستین افرادی بودند که آن جا پیرو رسول خدا شدند.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می کند: * عاقل و خالد و ایاس و عامر همگی مرد و زن از مکه به مدینه هجرت کردند و در خانه های ایشان هیچ کس باقی نماند درهای خانه های خود را بستند و در مدینه به خانه رفاعه بن عبدالمنذر وارد شدند.

گویند، پیامبر (ص) میان عاقل و مبشر بن عبدالمنذر عقد برادری بست و آن دو با هم در جنگ بدر شهید شدند، و هم گفته شده است پیامبر (ص) میان عاقل و مجذربن زیاد عقد برادری بست. عاقل روز جنگ بدر درحالی که سی و چهار سال داشت شهید شد، مالک بن زهیر چشمی برادر ابواسامه او را شهید کرد.

خالد بن ابوبکر

ابن عبد یالیل بن ناشب، [برادر عاقل است] پیامبر (ص) میان او و زید بن دثنه عقد برادری بست. خالد در جنگ بدر و احد شرکت داشت و در جنگ رجیع در صفر سال چهارم هجرت در سی و چهار سالگی شهید شد و حسان بن ثابت درباره او گفته است:

«ای کاش آن جا پسر طارق و زید و مرثد را می دیدم و آرزوها چه سودی دارد، و ای کاش از دوستان خود خبیب و عاصم دفاع می کردم و اگر خالد را دریافته بودم مایه شفا بود!»

۱. این دو بیت در دیوان حسان چاپ بیروت نیامده است:

و زیداً و ماتغنی الامانی و مرثدا
و کان شفاءً لو تدارکت خالداً

ألا لیتنی فیها شهدت ابن طارق
فدافعت عن حبیب و عاصم

ایاس بن ابوبکیر بن عبداللیل

ابن ناشب [برادر دیگر عاقل]، پیامبر (ص) میان او و حارث بن خزیمه عقد برادری بست و ایاس در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای پیامبر (ص) همراه آن حضرت بوده است.

عامر بن ابوبکیر بن عبداللیل

ابن ناشب [برادر عاقل است]، پیامبر (ص) میان او و ثابت بن قیس بن شماس پیمان برادری بست، عامر هم در بدر و احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر همراه ایشان بوده است.

واقده بن عبدالله بن عبدمنات

ابن عزیز ثعلبه بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید منات بن تمیم، و او همپیمان خطاب بن نفیل بود.

واقده از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * واقده بن عبدالله تمیمی پیش از وارد شدن پیامبر (ص) به خانه ارقم و آشکار ساختن دعوت، مسلمان شده است. همچنین واقده از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * واقده بن عبدالله به هنگام هجرت در مدینه در خانه رفاعه بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند: رسول خدا (ص) میان او و بشر بن براء بن معرور پیمان برادری بست. واقده بن عبدالله همراه عبدالله بن جحش در سریه نخله شرکت داشت و در آن روز عمرو بن حضرمی کشته شد. یهودیان فال می‌زدند که عمرو بن حضرمی را واقده بن عبدالله کشته است، یعنی عمرو موجب جنگ و حضرمی سبب بروز آن و واقده موجب برافروخته شدن جنگ شده‌اند.

واقده می‌گوید: بدبختیهای این فالها به لطف خدا به خود یهودیان برگشت، واقده در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و در آغاز حکومت عمر بن خطاب درگذشت و فرزندی از او باقی نماند.

خَوَلِی بن ابی خولی

نام ابو خَوَلِی عمرو بن زهیر بن خیشمة بن ابو حمران است و نام ابو حمران، حارث بن معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعد العشیرة بن مالک بن آدَد بن مَدْجَح است، او هم همپیمان خطاب بن نفیل پدر عمر بن خطاب است که از خاندان بنی عدی بن کعب شمرده می شود.

تمام سیره نویسان بدون هیچ گونه اختلافی معتقدند که خولی بن ابو خولی در جنگ بدر حضور داشته است.

ابومعشر و واقدی از قول رجال خود از اهل مدینه و دیگران نقل می کنند که: « پسر خولی هم همراه پدر در جنگ بدر شرکت داشته است ولی نامش را نبرده اند. اما محمد بن اسحاق می گوید: برادر خولی یعنی مالک بن ابی خولی هم همراه او بوده و آن دو از قبيلة جعفی هستند. موسی بن عقبه می گوید: خولی و برادرش هلال که همپیمان بنی عدی بوده اند در بدر شرکت داشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی در کتاب نسب خود ضمن آوردن همین نسب که ما نوشتیم می گوید: خولی همراه دو برادر خود هلال و عبدالله در جنگ بدر شرکت داشته اند. خولی بن ابی خولی در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در خلافت عمر درگذشت. محمد بن اسحاق می گوید: برادر خولی مالک که به نقل او در بدر شرکت داشته در خلافت عثمان درگذشته است.

مهجع بن صالح آزاد کرده عمر بن خطاب

گفته شده است او اسیری از اهل یمن بوده و عمر بن خطاب او را بدون دریافت چیزی آزاد کرده است. او از مهاجران نخستین است و روز بدر میان دو لشکر کشته شد و فرزندی از او نمانده است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می کنند: « نخستین کسی که در جنگ بدر شهید شد، مهجع آزاد کرده عمر بن خطاب بوده است.

واقدي از ابراهيم بن اسماعيل بن ابوحبيبه، از داود بن حصين، همچنين از قول محمد بن عبدالله، از زهري نقل مي‌کند که هر دو مي‌گفته‌اند * نخستين شهيد مسلمانان در جنگ بدر مهجع آزاد کرده عمر بوده است و او را عامر بن حضرمي شهيد کرده است. [جمعاً دوازده مرد].

از بنی سَهْمِ بنِ عَمْرٍو بنِ هُصَيْنِ بنِ كَعْبِ بنِ لُؤَي

خَنِيسَ بنِ حُذَافَةَ

ابن قيس بن عدی بن سعد بن سهم، مادرش ضعیفه دختر حدیم بن سعید بن رثاب بن سهم است و کنیه‌اش ابو حُذَافَةَ.

واقدي از محمد بن صالح، از يزيد بن رومان نقل مي‌کند * خنيس پيش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شده است.

محمد بن اسحاق و واقدي گفته‌اند: خنيس در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است. ولي موسی بن عقبه و ابومعشر اين موضوع را نگفته‌اند. خنيس بن حذافه همسر حفصه دختر عمر بوده است که بعد همسر رسول خدا (ص) شد.

واقدي از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل مي‌کند که مي‌گويد * خنيس بن حذافه چون به مدینه هجرت کرد در خانه رفاعه بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند، رسول خدا (ص) میان خنيس و ابو عبس بن جبر عقد برادری بست، خنيس در جنگ بدر شرکت کرد و در آغاز بيست و پنجمين ماه هجرت درگذشت و پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و او در بقیع کنار گور عثمان بن مظعون دفن شد و از او فرزندی باقي نمانده است. يك مرد.

از بنی جُمَح بن عمرو بن هُضَیْنِص بن کعب بن لوی

عثمان بن مظعون

ابن حبیب بن وهب حدافة بن جُمَح، کنیه اش ابوسائب و مادرش سُخَیْلَة دختر عنبس بن وهبان بن وهب بن حدافة بن جُمَح است. عثمان بن مظعون دارای دو پسر به نام عبدالرحمن و سائب بوده است که مادرشان خوله دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص از بنی سلیم است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند که می گفته است: * عثمان بن مظعون و عبیده بن حارث بن مطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و ابو عبیده بن جراح راه افتادند و با هم به حضور پیامبر (ص) رفتند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و شرایع آن را برای ایشان بیان فرمود و همگی با هم و در یک ساعت مسلمان شدند و این موضوع پیش از ورود رسول خدا به خانه ارقم و آشکار ساختن دعوت بود. به روایت واقدی و ابن اسحاق، عثمان بن مظعون در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی از عمر بن سعید، از عبدالرحمن بن سابط نقل می کند که می گفته اند: * عثمان بن مظعون در جاهلیت می و مشروب را بر خود حرام کرده بوده و می گفته است: من چیزی را که عقل مرا می برد و سبب می شود اشخاص پست تر از خودم بر من بختندند و مرا وادار بر آن می کند که دختر خودم را به کسی که نمی خواهم تزویج کنم، نمی آشامم و چون آیه سوره مائده درباره خمر نازل شد مردی بر او گذشت و گفت: شراب حرام شد و آن آیه را برای او خواند. عثمان بن مظعون گفت: مرگ بر می و مشروب که چشم من بر آن دوخته شده بود تا حرام شود.

محمد بن یزید واسطی و یعلی بن عبید طنافسی از سعد بن مسعود و عمارة بن غراب نقل می کنند که می گفته اند: * عثمان بن مظعون به حضور پیامبر آمده و گفته است: دوست ندارم که همسرم مرا برهنه یا عورت مرا ببیند. پیامبر (ص) فرمود: چرا؟ گفت: شرم می کنم و خوش نمی دارم. پیامبر فرمود: خداوند همسرت را برای تو همچون لباس و عیب پوش قرار

داده است و تو را برای او. همسران من هم مرا برهنه می بینند و من هم آنان را برهنه می بینم. عثمان پرسید ای رسول خدا شما چنین می کنید؟ فرمود: آری. گفت: با وجود این بر من دشوار است و چون رفت و پشت کرد، پیامبر (ص) فرمود: عثمان بن مظعون مردی پرآزرم و سخت پارساست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از ابن شهاب نقل می کند * عثمان بن مظعون قصد داشته است بیضه های خود را از کار بیندازد و شروع به سیاحت بر روی زمین کند، پیامبر (ص) فرمود: مگر من برای تو سرمشق پسندیده نیستم؟ من با زنان خود هم بستر می شوم و گوشت می خورم و روزه می گیرم و افطار می کنم و همانا روزه موجب کاهش نیروی جنسی در امت من است، و هر آن کس که بیضه های خود را بکشد یا دستور دهد بیضه های کسی را بکشند از امت من نیست.

سلیمان بن داود طیالسی از ابراهیم بن سعد، از زهری، از سعید بن مسیب، از سعد بن ابی وقاص نقل می کند * پیامبر (ص) عثمان بن مظعون را از آمیزش نکردن با زنان منع فرمود و اگر چنان نکرده بود او بیضه های خود را می کشید.

فضل بن دکین از اسرائیل و حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از ابوبرده نقل می کنند که می گفته است * همسر عثمان بن مظعون نزد همسران رسول خدا آمد که او را ژنده پوش و افسرده دل دیدند. گفتند: تو را چه می شود؟ در قریش کسی به ثروتمندی شوهر تو نیست. گفت: برای ما از او بهره ای نیست که شب را تا به صبح نماز می گزارد و روز را هم روزه است؛ و چون پیامبر (ص) آمد همسرانش این سخن را برای او گفتند. رسول (ص) عثمان بن مظعون را دیدار کرد و فرمود: مگر من برای تو سرمشق نیستم و تو از من پیروی نمی کنی؟ گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه پیش آمده است؟ فرمود: روزها را روزه می گیری و شبها را نماز می گذاری؟ گفت: آری چنین می کنم. فرمود: چنین مکن که برای چشمت بر تو حقی است و برای جسدت و برای همسرت بر تو حقی است، نماز بگزار و روزه بگیر و هم بخواب و هم گاه افطار کن. گوید: پس از این گفتگو باز همسر عثمان بن مظعون نزد همسران پیامبر (ص) آمد که همچون عروسی خوشبو و تر و تازه بود، گفتند: چه خبر است؟ گفت: آنچه همه مردم از آن بهره مندند به ما هم رسید.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از معاویه بن عیاش جرمی، از ابوقلابه نقل می کند * عثمان بن مظعون حجره ای برای خود انتخاب کرد و در آن به عبادت نشست و چون این

خبر به پیامبر (ص) رسید پیامد و دو پایه در آن حجره را در دست گرفت و دو یا سه بار فرمود: ای عثمان خداوند مرا برای رهبانیت مبعوث نفرموده است و همانا بهترین آیین در پیشگاه الهی دین حنیفی آسان است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از عبدالملک بن قدامة، از پدرش، از عمر بن حسین، از عایشه دختر قدامة بن مظعون، از پدرش، از برادرش عثمان بن مظعون نقل می‌کند * او به رسول (ص) گفته است در جنگها و دوری از مدینه مسأله عزوبت بر من سنگین است آیا اجازه می‌فرمایی که بیضه‌هایم را بکشم. فرمود: هرگز ولی بر تو باد بر روزه گرفتن که آن مایه کاسته شدن نیروی جنسی است و کمی توجه به زنان.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از پدرش و محمد بن قدامة بن موسی از پدرش، از عایشه دختر قدامة نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * عثمان و قدامة و عبدالله پسران مظعون و سائب بن عثمان بن مظعون و معمر بن حارث هنگامی که از مکه به مدینه هجرت کردند بر عبدالله بن سلمة عجلانی وارد شدند.

واقدی از مجمع بن یعقوب، از پدرش نقل می‌کند * آنان در خانه حزام بن ودیعه ساکن شدند. می‌گوید، خاندان مظعون از آن خانواده‌هایی بودند که زن و مرد همگی هجرت کردند و هیچ‌کس از ایشان در مکه باقی نماند آنچنان که درهای خانه‌های خود را بستند. واقدی از معمر، از زهری، از خارجه بن زید بن ثابت، از ام العلاء نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) و مهاجران برای هجرت به مدینه آمدند انصار در مورد منزل دادن آنها بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و ناچار قرعه کشیدند و عثمان بن مظعون با قید قرعه در سهم ما قرار گرفت.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) شخصاً محل خانه عثمان بن مظعون و برادرانش را در همین جا که امروز (دهه سوم قرن سوم) قرار دارد مشخص فرمود. گویند: پیامبر (ص) میان عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن تیهان عقد برادری بست و عثمان بن مظعون در بدر شرکت کرد و در ماه شعبانی که سی‌امین ماه هجرت بود درگذشت.^۱

۱. در چند صفحه پیش ضمن شرح حال خنیس بن حذافه دیدید که می‌گوید کنار گور عثمان بن مظعون دفن شده است، چگونه تاریخ مرگ او را بیست و پنجمین ماه هجرت می‌داند؟ و مرگ عثمان را در سی‌امین ماه هجرت؟ ظاهراً حق با ابن اثیر است که تاریخ مرگ عثمان بن مظعون را بیست و دومین ماه هجرت می‌داند. — م.

عُمر بن سعد پدر داود حضرمی و وکیع بن جراح و ابونعیم و محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان ثوری، از عاصم بن عبیدالله، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) عثمان بن مظعون را پس از اینکه در گذشته بود بوسیدند. گوید: اشکهای پیامبر (ص) را دیدم که بر گونه عثمان چکید.

فضل بن دکین از خالد بن الیاس، از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص، از عبدالله بن عثمان بن حارث بن حکم نقل می‌کند: * چون عثمان بن مظعون درگذشت پیامبر (ص) برای نمازگزاردن بر او بیرون آمدند و بر او چهار تکبیر گفت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عاصم بن عبیدالله، از عبیدالله بن ابورافع نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در مورد انتخاب مقبره برای یاران خود بررسی فرمود و تمام اطراف مدینه را دید و فرمود: مأمور شده‌ام بقیع را برگزینم، نام آن بقیع خَبْخَبَة بود و آنجا درختان بزرگی به نام غَرْقَد و چشمه‌سارهایی وجود داشت و شوره‌گرهایی و آنقدر پشه در آن بود که به هنگام غروب چون دود دیده می‌شد، و نخستین کس که در آن گورستان دفن شد، عثمان بن مظعون بود؛ و پیامبر (ص) روی قبر او در جانب سرش سنگی نهاد و فرمود: او پیشگام ماست و پس از او هرکس می‌مرد و می‌پرسیدند ای رسول خدا او را کجا دفن کنیم؟ می‌فرمود: کنار پیشگام ما عثمان بن مظعون.

وکیع بن جراح از أسامة بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گفته است: * گور عثمان بن مظعون را دیدم و کنار آن چیز برافراشته‌ای شبیه نشانه و عَلَم بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیعة نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین کس از مسلمانان که در گورستان بقیع دفن شد عثمان بن مظعون بود. پیامبر (ص) دستور فرمود او را در حاشیه آن، همان‌جا که امروز (قرن سوم) نزدیک محل خانه محمد بن حنفیه است دفن کنند.

واقدی و معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابونضر نقل می‌کند: * چون جنازه عثمان بن مظعون را می‌بردند پیامبر (ص) فرمود: رفتی و به چیزی از دنیا آلوده نشدی.

واقدی از معمر، از زهری، از خارجه بن زید، از ام العلاء که بانویی از خاندان خارجه است، و مالک بن اسماعیل پدر غسان، از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از خارجه، از ام العلاء که مسلمان و با پیامبر بیعت کرده بود نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان بن مظعون

نزد ایشان و در خانه‌شان بیمار شده و از او پرستاری کرده‌اند. گوید: چون درگذشت او را در جامه‌اش پیچیدیم و پیامبر (ص) به خانه ما آمد و من عرض کردم من ابوسائب را از دست دادم و گواهی می‌دهم خداوند او را گرامی خواهد داشت. گوید، پیامبر (ص) فرمود: از کجا دانستی که خداوند او را گرامی خواهد داشت؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد نمی‌دانم اگر خداوند او را گرامی ندارد پس چه کسی را گرامی می‌دارد؟ فرمود: او را مرگ در رسید و امیدوارم برای او خیر و نیکی باشد، ولی بدان من که رسول خدایم نمی‌دانم نسبت به من چه خواهد شد. آن زن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد پس چه کسی را گرامی می‌دارد و به خدا سوگند از این پس هرگز کسی را ستایش نمی‌کنم. ام‌العلاء می‌گوید: این موضوع مرا اندوهگین ساخت و خوابیدم و خواب دیدم برای عثمان بن مظعون چشمه‌ای جاری است، به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم. فرمود: آری آن چشمه اعمال اوست.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کنند: چون عثمان بن مظعون درگذشت همسرش گفت: ای عثمان بن مظعون بهشت بر تو گوارا باد، پیامبر (ص) در حالی که خشمگین به نظر می‌رسیدند به او نگریستند و فرمودند: از کجا دانستی؟ گفت: ای رسول خدا عثمان بن مظعون از سوارکاران سپاه و از اصحاب تو بود. رسول خدا فرمودند: به خدا سوگند من که پیامبرم نمی‌دانم نسبت به خودم و او چگونه رفتار خواهد شد. گوید: این موضوع بر اصحاب رسول خدا سخت گران آمد که درباره عثمان بن مظعون که از برترین اصحاب بوده چنین گفته شود. گوید، و چون رقیه یا زینب یا دختر دیگری از رسول خدا درگذشت آن حضرت خطاب به او فرمودند: به پیشگام خیر ما عثمان بن مظعون ملحق شو. یزید بن هارون در دنباله حدیث خود می‌گوید: زنان شروع به گریستن کردند و عمر بن خطاب آنها را با تازیانه خود می‌زد. پیامبر (ص) تازیانه را از دست عمر گرفت و فرمود: آرام بگیر. سپس به زنها فرمود: گریه نکنید ولی از هیاهو و نعره‌های شیطانی پرهیز کنید، و رسول (ص) فرمود: اندوه قلبی و اشک ریختن از عنایت خدا و دلیل بر رحمت است ولی خود را با دست زدن و نفرین کردن عمل شیطانی است.

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: به هنگام تشییع جنازه عثمان بن مظعون پیامبر (ص) شنید پیرزنی در پشت تابوت او می‌گوید ای ابوسائب بهشت بر تو گوارا باد. پیامبر (ص) از او پرسید از کجا دانستی؟ گفت: ای رسول

خدا درباره ابوسائب چنین می‌گویی؟ فرمود: به خدا سوگند ما هم جز نیکی چیزی از او نمی‌دانیم و کافی است که تو بگویی عثمان بن مظعون خدا و رسولش را دوست می‌داشت. واقدی از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده است که عمر بن خطاب می‌گفته است از اینکه عثمان بن مظعون به فیض شهادت نرسید و با مرگ عادی درگذشت در دل من چیزی بود و می‌گفتم ببینید این مرد که از همگان بیشتر از دنیا بریده بود در بستر مرد و شهید نشد، و همواره درباره عثمان بن مظعون همین اندیشه را داشتم تا آنکه پیامبر (ص) در بستر رحلت فرمود و ابوبکر هم در بستر درگذشت، با خود گفتم وای بر تو همانا برگزیدگان ما در بستر می‌میرند و در آن هنگام عثمان به همان منزلتی که قبلاً داشت در نظرم بازگشت. واقدی از محمد بن قدامة بن موسی، از پدرش، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حالی که رسول خدا (ص) کنار لبة گور عثمان بن مظعون ایستاده بودند، عبدالله بن مظعون و قدامة بن مظعون و سائب بن عثمان بن مظعون و معمر بن حارث وارد گور شدند و او را دفن کردند. واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند: * چون عثمان بن مظعون درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد پیامبر (ص) دستور فرمود بالای سر گورش نشانه‌ای نصب کردند و فرمود: این نشانه گور اوست تا کسانی که بعد می‌میرند کنار گور او دفن شوند. واقدی از محمد بن قدامة، از پدرش، از عایشه دختر قدامة نقل می‌کند: * عثمان بن مظعون و برادرانش از نظر ظاهر شبیه به یکدیگر بودند؛ عثمان به شدت سیه‌چرده و متوسط‌القامه و دارای ریش پهن و بزرگ بود. قدامة هم همچنان ولی کمی بلند قامت‌تر بود و کنیه عثمان بن مظعون ابوسائب بود.

عبدالله بن مظعون (برادر پدر و مادری عثمان بن مظعون)

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: * عبدالله و قدامة پسران مظعون پیش از آنکه رسول خدا (ص) به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شدند. گویند، عبدالله بن مظعون در هجرت دوم اصحاب به حبشه در آن شرکت داشت و

تمام سیره نویسان در این مورد اتفاق نظر دارند. پیامبر (ص) میان عبدالله بن مظعون و سهل بن عبدالله بن معلی انصاری عقد برادری بست. عبدالله بن مظعون در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و در سال سی هجرت به روزگار خلافت عثمان بن عفان در شصت سالگی درگذشت.

قدامة بن مظعون (برادر پدری عثمان و عبدالله)

کنیه اش ابو عمرو و مادرش غزیه دختر حویرث بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذافة بن جمح است. فرزندان قدامة بدین شرح اند، عمر و فاطمه که مادرشان هند دختر ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است، عایشه که مادرش فاطمه دختر ابوسفیان بن حارث بن امیه بن فضل بن منقذ بن عقیف بن کلیب بن حبشیه از قبیله خزاعه است، و حفصه که مادرش کنیزی بوده است، و رمله که مادرش صفیه دختر خطاب و خواهر عمر بن خطاب بوده است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، قدامة بن مظعون در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، همچنین در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

واقدی از قدامة بن موسی، از پدرش، از عایشه دختر قدامة نقل می کند که می گفته است: * قدامة بن مظعون در سال سی و ششم هجرت در شصت و هشت سالگی درگذشته و موهای سپید سر و ریش خود را رنگ نمی کرده است.

سائب بن عثمان بن مظعون

مادرش خولة دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص از سلمی هاست و مادر مادرش ضعیفه دختر عاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. به روایت تمام سیره نویسان سائب در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، و رسول خدا (ص) میان سائب بن عثمان و حارثه بن سراقه انصاری عقد برادری بست. حارثه بن سراقه در جنگ بدر شهید شد. سائب بن عثمان از تیراندازان بنام اصحاب پیامبر (ص) است. محمد بن اسحاق و ابو معشر و واقدی، سائب را از شرکت کنندگان در بدر می دانند. ولی موسی بن عقبه او را نام

نبرده است. هشام بن محمد بن سائب کلبی می گوید: سائبی که در جنگ بدر شرکت داشته است، سائب بن مظعون برادر پدر و مادری عثمان بن مظعون است.

محمد بن سعد می گوید: این گفتار هشام بن محمد کلبی اشتباه است زیرا سیره نویسان و دانشمندان علم مغازی همگی می گویند سائب بن عثمان در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بوده است. در خلافت ابوبکر در جنگ یمامه شرکت کرد و به او تیر خورد و این در سال دوازدهم هجرت بود و سائب در اثر همین تیر چندی بعد در سی و چند سالگی درگذشت.

معمر بن حارث بن معمر

ابن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَح، مادرش قتیله دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند * معمر بن حارث پیش از ورود رسول خدا (ص) به خانه ارقم مسلمان شده است. گوید، رسول خدا میان معمر بن حارث و معاذ بن عفراء عقد برادری بست، معمر در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر در لشکر رسول خدا (ص) بود و به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت.

از بنی عامر بن لوی

ابوسبرة بن ابورهم

ابن عبدالعزی بن ابوقیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل ابن عامر بن لوی، مادرش برّه دختر عبدالمطلب است [سرعمه حضرت رسول (ص) است]. فرزندان ابوسبرة عبارت اند از محمد و عبدالله و سعد که مادرشان ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود است. ابوسبرة در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته است، و در هجرت دوم همسر او ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو هم همراهش بوده است. این موضوع را ابن اسحاق و واقدی نوشته اند ولی موسی بن عقبه و ابومعشر ننوشته اند. پیامبر (ص) میان ابوسبرة بن ابورهم و

سلمة بن سلامة بن وقش عقد برادری بست. و اقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون ابوسبرة از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جلاح منزل کرد. ابوسبرة در جنگهای بدر، اُحد، خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر (ص) همراه آن حضرت بوده است و پس از رحلت رسول خدا به مکه بازگشت و آنجا ساکن شد و این موضوع را مسلمانان خوش نداشتند و فرزندان ابوسبرة منکر این موضوع‌اند و آن را رد می‌کنند که ابوسبرة پس از هجرت به مکه بازگشته باشد. ابوسبرة بن ابورهم به روزگار خلافت عثمان درگذشت.

عبدالله بن مخرّمة

ابن عبدالعزی بن ابوقیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش بهنانه دختر صفوان بن امیه بن مُحَرّث بن خمل بن شق از بنی‌کنانه است. و اقدی می‌گوید از عبدالله بن ابوعبیده شنیدم که از مردی از نوادگان عبدالله بن مخرّمة در باره عبدالله سؤال می‌کرد و او می‌گفت * کنیه عبدالله، ابومحمد بود و پسری به نام مُساحِق داشت که مادرش زینب دختر سراقه بن معتمر از بنی‌عدی بود و او پدر نوفل بن مساحق است که فرزندان و اعقاب او هنوز در مدینه هستند. به روایت و اقدی، عبدالله بن مخرّمة در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است. محمد بن اسحاق در هجرت دوم به حبشه او را نام برده است و ابومعشر و موسی بن عقبه در هیچ‌یک از دو هجرت به مدینه از او نام نبرده‌اند. و اقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون عبدالله بن مخرّمة از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. گویند: رسول خدا (ص) میان او و فروة بن عمرو بن وَذَفّة که از بنی‌بیاضه بود عقد برادری بست. عبدالله بن مخرّمة در سی‌سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرد و سپس در احد و خندق و تمام جنگهای دیگر هم در التزام پیامبر (ص) بوده است. او به روزگار خلافت ابوبکر صدیق در سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه شرکت کرد و شهید شد. در حالی که چهل و یک سال داشت.

حاطب بن عمرو

برادر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است و مادرش اسماء دختر حارث بن نوفل و از قبیله اشجع است. حاطب فرزندی به نام عمرو داشت که مادرش ریبه دختر علقمه بن عبدالله بن ابوقیس است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان^۱ نقل می‌کند: * حاطب بن عمرو پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شد. به روایت ابن اسحاق و واقدی، حاطب در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته است ولی ابومعشر و موسی بن عقبه این مطلب را متذکر نشده‌اند.

واقدی در همین مورد از سلیط بن مسلم عامری، از عبدالرحمن بن اسحاق، از پدرش نقل می‌کند: * در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه حاطب نخستین کس بود که وارد آن سرزمین شد. واقدی می‌افزاید که این موضوع از نظر ما ثابت است.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: * حاطب در هجرت به مدینه در خانه رفاعه بن عبدالمنذر برادر ابولبانه ساکن شد. گویند، حاطب بن عمرو در جنگ بدر شرکت کرد و تمام سیره‌نویسان در این امر متفقند و موسی بن عقبه می‌گوید برادرش سلیط هم در بدر شرکت داشته و کس دیگری این سخن را نگفته و ثابت نیست، حاطب در احد هم شرکت داشته است.

عبدالله بن سهیل بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود، کنیه اش ابوسهیل و مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبدمناف بن قصی است.

به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، عبدالله بن سهیل در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است هرچند ابومعشر و موسی بن عقبه این موضوع را نگفته‌اند، و چون

۱. این یزید بن رومان که مکرر از او روایت می‌بینید از علمای سیره و مغازی و آزادکرده خاندان زبیر بن عوام و درگذشته ۱۳۰ هجری است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۲۲۴. م.

عبدالله بن سهیل به مکه برگشت پدرش او را گرفت و زندانی کرد و تلاش کرد او را از دین اسلام برگرداند.

واقدی از عطاء بن محمد بن عمرو بن عطاء، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن سهیل همین‌که مشرکان برای جنگ بدر بیرون آمدند همراه پدرش و با هزینه و مرکبی که او برایش فراهم آورده بود بیرون آمد و پدرش سهیل شک نداشت که عبدالله از اسلام برگشته است، ولی همین‌که مشرکان با مسلمانان روز بدر روبه‌رو شدند و دو گروه رویارو قرار گرفتند عبدالله به لشکر اسلام پیوست و پیش از شروع جنگ خود را به حضور پیامبر (ص) رساند و در جنگ بدر درحالی که مسلمان و بیست و هفت‌ساله بود شرکت کرد و این موضوع پدرش را سخت خشمگین ساخت ولی عبدالله می‌گفت: خداوند در این کار برای من و پدرم خیر فراوانی پیش آورد.

عبدالله بن سهیل در احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر (ص) همراه لشکر آن حضرت بود، در جنگ یمامه هم شرکت کرد و روز جنگ جواثا^۱ در خلافت ابوبکر به سال دوازدهم هجرت در حالی که سی و هشت‌ساله بود درگذشت و شهید شد و از او فرزندی باقی نمانده است. و چون ابوبکر حج گزارد سهیل بن عمرو در مکه نزد او آمد و ابوبکر او را در مورد مرگ پسرش عبدالله تسلیت داد، سهیل گفت: به من خبر رسیده که پیامبر (ص) فرموده است شهید می‌تواند برای هفتادتن از خانواده خود شفاعت کند و امیدوارم پسر من این شفاعت را از من شروع کند.

عمیر بن عوف

برده آزادکرده سهیل بن عمرو است و کنیه‌اش ابوعمرو و از بردگان متولد در مکه بوده است. موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی نام او را به صورت عُمیر و محمد بن اسحاق به صورت عمرو ضبط کرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * عمیر در هجرت به مدینه در خانه کلثوم بن هدم ساکن شد و گویند در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای

۱. جواثا، جنگی که با مردم بحرین پس از مرتدشدن آنان صورت گرفت، رک: محمد ابوالفضل ابراهیم و علی محمد البجاوی، ابام‌العرب فی الاسلام، چاپ اول، مصر، ۱۹۵۰ میلادی، ص ۱۷۲-م.

دیگر شرکت کرد.

واقدی از سلیط بن عمرو، از خاندانش نقل می‌کند * عمیر در خلافت عمر درگذشت و عمر در مدینه بر او نماز گزارد.

وَهَبُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ

ابن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی، برادر عبدالله بن سعد است و مادر هردو مَهانَه دختر جابر از اشعری‌هاست.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * وهب در هجرت به مدینه در خانه کَلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، رسول خدا (ص) میان او و سوید بن عمرو عقد برادری بست و هردو در جنگ موته شهید شدند. وهب بن سعد به روایت موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر شرکت داشته است ولی محمد بن اسحاق در کتاب خود از او نام نبرده است. همچنین در اُحد و خندق و حدیبیه و خیبر شرکت داشته است و در ماه جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت در موته به سن چهل سالگی شهید شد.

از همپیمانان یمنی بنی عامر بن لُوی

سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ

همپیمانی از اهل یمن و کنیه‌اش ابوسعید بوده است، موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و واقدی نامش را سعد بن خوله و ابومعشر نام پدرش را خَوْلَى ضبط کرده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید، از کسی شنیدم که می‌گفت: سعد بن خوله همپیمان نبوده بلکه برده آزاد کرده ابورهم عامری بوده است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی از مهاجران هجرت دوم به حبشه هم هست، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این موضوع را متذکر نشده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * سعد بن خوله در هجرت از مکه به مدینه در خانه کَلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، سعد بن خوله در بیست و

پنج سالگی در جنگ بدر شرکت کرد. همچنین در احد و خندق و حدیبیه هم حضور داشت، او همسر سبیه دختر حارث اسلمی است که اندکی پس از مرگ پدر خود متولد شده بود و پیامبر (ص) به آن دختر فرمود با هرکس مایلی ازدواج کن.

سعد بن خوله به مکه رفته بود که همان جا درگذشت، و چون در سال فتح مکه سعد بن ابی وقاص در آن شهر بیمار شد رسول خدا در عمره‌ای که به هنگام بازگشت از جعرانه انجام داند از او عیادت کردند و فرمودند: خداوندا هجرت اصحاب مرا پایدار بدار و آنان را به شهرهای خودشان برمگردان، دریغ که سعد بن خوله در مکه مرد و به این ترتیب او را مرثیه فرمود. و پیامبر (ص) برای کسانی که از مکه هجرت کرده بودند خوش نمی‌داشت که پس از انجام دادن حج خود به مکه بازگردند یا آن جا بمانند.

واقدی در همین مورد از سفیان ثوری، از عبدالرحمن بن حُمَید بن عبدالرحمن، از سائب بن یزید، از علاء بن حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: برای مهاجر فقط شایسته است سه روز پس از اتمام حج خود در مکه بماند.

از بنی فهر بن مالک بن نصر بن کنانه که آخرین خاندان قریش هستند

ابوعبیده بن جراح

نام و نسب او چنین است: عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اُهیب بن ضَبّة بن حارث بن فهر و مادرش اُمَیْمَة دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی بن عامرة بن عمیره است و مادرِ مادرش دَعْد دختر هلال بن اُهیب است.

فرزندان ابوعبیده عبارت‌اند از یزید و عمیر که مادرشان هند دختر جابر بن وهب است. فرزندان ابوعبیده در کودکی درگذشتند و برای او اعقابی نیست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: * ابوعبیده همراه عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف و یارانشان پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شدند. به روایت ابن اسحاق و واقدی، ابوعبیده در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این موضوع را متذکر نشده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتاده نقل می‌کند: * چون ابوعبیده بن

جراح از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کثوم بن هدم منزل کرد. واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان ابوعبیده و محمد بن مسلمه یا میان او و سالم مولی ابوحنیفه عقد برادری بست، ابوعبیده در جنگهای بدر و احد شرکت داشت و در احد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ کردند او همراه رسول خدا پایداری کرد.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از عیسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از ابوبکر شنیدم می‌گفت: روز احد هنگامی که به پیامبر (ص) سنگ زدند و دو حلقه از مغفر در گونه آن حضرت فرو شد، من شتابان به سوی ایشان دویدم و همان دم دیدم کسی هم از سوی مشرق چنان شتابان می‌آید که گویی پرواز می‌کند. گفتم خدایا این هم از افراد مطیع باشد و چون هردو با هم به حضور رسول خدا رسیدیم. دیدم ابوعبیده بن جراح است. او بر من پیشی گرفت و گفت: ای ابوبکر تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا رها کنی تا این دو حلقه را از گونه رسول خدا (ص) بیرون آورم. ابوبکر می‌گوید: چنان کردم، او یکی از آن حلقه‌ها را با یک دندان خود گرفت و چنان کشید که حلقه بیرون آمد و آن دندانش هم کنده شد و به پشت بر زمین افتاد. برخاست و با دندان دیگری حلقه دیگر را بیرون کشید که آن دندانش هم به همان ترتیب کنده شد و دو دندان پیشین او افتاد و معروف به اَثْرَم شد. گویند، ابوعبیده در جنگ خندق و تمام جنگهای دیگر همراه لشکر رسول خدا (ص) بود و از یاران بلندمرتبه بود و رسول (ص) او را همراه چهل پیاده به ذوالقصره مأمور فرمود.^۱

واقدی از داود بن قیس و مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * پیامبر (ص) ابوعبیده بن جراح را به سرپرستی سیصدتن از مهاجران و انصار به سریه‌ای سوی قبیله‌ای از جهینه در ساحل دریای احمر گسیل فرمود که همان سریه خبط است.^۲

کثیر بن هشام از هشام دستوایی، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ما را که سیصد و ده و چندتن بودیم به سرپرستی ابوعبیده به سریه‌ای اعزام فرمود و جوالی خرما همراه ما کرد. نخست ابوعبیده از آن خرما به هریک از ما مشت می‌داد و چون نزدیک به تمام شدن رسید به هریک از ما روزانه یک خرما می‌داد و چون تمام شد ناچار با گوشه کمانهای خود خاربنها را بیرون می‌کشیدیم و بیخ ریشه آن را

۱ و ۲. برای اطلاع بیشتر از هر دو مأموریت ابوعبیده، رکت: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ ماریدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۵۵۲ و ۷۷۴. - م.

می فشردیم و آبی که بیرون می آمد می آشامیدیم، تا آن جا که به لشکر برگ و علف معروف شدیم. آن گاه راه کناره را پیش گرفتیم، ناگاه به جانور دریایی مرده ای که به بزرگی تپه ای بود و به آن عنبر می گفتند برخوردیم. ابوعبیده نخست گفت: حیوان مرده است از آن نخورید، سپس گفت: لشکر رسول خدا و در راه خدا و در حالت اضطراریم و پانزده یا بیست شب از آن آبگوشت و کباب تهیه می کردیم. گوید، چنان بزرگ بود که سیزده مرد از مادر سوراخ چشم آن جا گرفتیم و ابوعبیده یکی از دنده های آن را سراپا کرد و تنومندترین شتر اردو از زیر آن عبور کرد؛ و چون به حضور رسول خدا رسیدیم، فرمود: چرا تأخیر در بازگشت کردید؟ گفتیم: در جستجوی کاروانهای قریش بودیم و چون موضوع ماهی عنبر را گفتیم: فرمود: روزی ای بوده که خداوند بهره تان فرموده است آیا هنوز هم چیزی از آن گوشت همراه دارید؟ گفتیم: آری.

عفان بن مسلم و یزید بن هارون و سلیمان بن حرب همگی از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می کنند: * چون اهل یمن به حضور رسول خدا (ص) آمدند از ایشان خواستند که مردی را همراهشان روانه فرماید تا سنن اسلامی را به آنان بیاموزد، گوید: پیامبر (ص) دست ابوعبیده بن جراح را گرفت و فرمود: این امین امت است.

همین راوی از قول شعبه و وهیب بن خالد هم نقل می کند که هر دو می گفته اند خالد خدّاء، از ابوقلابه، از انس نقل می کرد که: * پیامبر (ص) فرمود: هر امتی را امینی است و امین این امت ابوعبیده بن جراح است.

ابوولید طیالسی و وهب بن جریر و یحیی بن عباد و عفان بن مسلم همگی از شعبه، از ابواسحاق، از صله بن زفر عبّسی، از حدیفه نقل می کنند که می گفته است: * گروهی از مردم نجران به حضور پیامبر آمدند و گفتند: مرد امینی را همراه ما گسیل فرما. فرمود: همراه شما مرد امینی را خواهم فرستاد و سه بار فرمود: مردی به راستی امین. گوید: تمام اصحاب رسول خدا آرزو داشتند که آن فضیلت ایشان را باشد و رسول (ص) ابوعبیده بن جراح را همراه ایشان روانه فرمود. وکیع بن جراح هم با همین اسناد نظیر این روایت را آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، و موسی بن اسماعیل از عبدالعزیز بن محمد درآوردی همگی، از سهیل بن ابی صالح، از پدرش، از ابوهریره نقل می کنند: * پیامبر (ص) فرمود: ابوعبیده بن جراح مرد نیکی است.

روح بن عباده و عبدالوهاب بن عطاء می گویند سعید بن ابی عروبه از قتاده نقل

می کرده که * بر انگشتری ابو عبیده بن جراح نوشته شده بوده است: الخمس لله.

عمرو بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از ثابت نقل می کند * ابو عبیده بن جراح به هنگامی که امیر شام بود می گفت: ای مردم با آنکه من مردی قرشی هستم ولی هر سیاه و سرخی از شما که از لحاظ تقوی بر من برتر باشد دوست می دارم که گردن من در اختیارش باشد.

احمد بن عبدالله بن یونس از سفیان بن عیینه، از ابن ابی نجیح نقل می کند * عمر بن خطاب به هم نشینان خود گفته است آرزویی کنید و هر یک تمنی و آرزویی کردند. عمر بن خطاب گفت: ولی من آرزو دارم خانه ای می داشتم که آکنده از مردانی چون ابو عبیده بن جراح باشد. مردی به عمر گفت: ما اسلام را در نظر نداشتیم و عمر گفت: ولی من خیر اسلام را در نظر داشتم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن عروه نقل می کنند که می گفته است از شهر بن حوشب شنیدم که * عمر بن خطاب می گفته است: اگر ابو عبیده بن جراح را می داشتم [اگر زنده می بود] او را خلیفه می کردم و اگر خداوند در آن باره از من می پرسید عرض می کردم از پیامبرت شنیدم که می فرمود: او امین این امت است.

کثیر بن هشام هم از جعفر بن برقان، از ثابت بن حجاج نقل می کند * عمر بن خطاب می گفته است: اگر به ابو عبیده دسترسی می داشتم او را خلیفه قرار می دادم و با کسی هم مشورت نمی کردم و اگر در آن باره از من می پرسیدند، می گفتم امین خدا و رسولش را به خلافت گماشتم.

روح بن عباده از هشام بن ابو عبدالله، از قتاده نقل می کند * ابو عبیده بن جراح می گفته است دوست می داشتم گوسپندی می بودم که خاندانم مرا می کشتند و گوشتم را می خوردند و آبگوشت مرا می آشامیدند.

معن بن عیسی نقل می کند که روایت زیر را برای مالک بن انس نقل کردیم [مورد تأیید او قرار گرفت] و روایت چنین است * عمر بن خطاب چهار هزار درم و چهار صد دینار برای ابو عبیده فرستاد و به فرستاده خود گفت: بنگر که ابو عبیده با این پول چه می کند؟ گوید: ابو عبیده تمام آن پول را تقسیم کرد. گوید: عمر همان مقدار هم برای معاذ فرستاد و به فرستاده خود همان دستور را داد. معاذ هم تمام آن پول را تقسیم کرد، جز مقداری اندک که همسرش گفته بود به آن نیازمندیم؛ و چون فرستادگان عمر نتیجه را به او گزارش دادند،

گفت: سپاس خداوند را که مردمی این چنین در اسلام قرار داده است که چنین رفتار می کنند. محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک مدنی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می کند که می گفته است برایم نقل کرده اند که * معاذ بن جبل شنید مردی ضمن اظهار دلتنگی از ابو عبیده به تعریض می گفت: اگر خالد بن ولید می بود هیچ کس جرأت اظهار وجود نداشت. معاذ به او گفت: ای بی پدر معجزه نیازمند و مضطر به ابو عبیده است و به خدا سوگند ابو عبیده از برترین مردم روی زمین است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از ابو عبدالعزیز ربذی، از ایوب بن خالد بن صفوان بن اوس انصاری که از خاندان بنی غنم است، از عبدالله بن رافع آزاد کرده ام سلمه نقل می کرد * چون مرگ ابو عبیده بن جراح فرا رسید و این موضوع در طاعون عمواس بود معاذ بن جبل را به جانشینی خود در مورد لشکریان برگزید.

واقدی از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از محمد بن ابراهیم بن حارث، از خالد بن معدان، از عرباض بن ساریه نقل می کند که می گفته است * در بیماری مرگ ابو عبیده که پس از بازگشت او از سُرْغ^۱ بود، به دیدارش رفتم در شرف مرگ بود. گفت: خداوند گناهان عمر بن خطاب را بپامرزد. سپس گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود طاعون زده و بازده و غرق شده و سوخته و زیر آوار مانده و زنی که دوشیزه بمیرد و کسی که به ذات الجنب درگذرد در حکم شهیدند.

واقدی از ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از مالک بن یخامر نقل می کند ضمن توصیف ابو عبیده می گفته است * مردی ضعیف و دارای چهره استخوانی و ریش کم پشت و قامت بلند و پشت نسبتاً خمیده بود و دو دندان پیشین او افتاده بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از قول مردانی از خویشاوندان ابو عبیده نقل می کرد که می گفتند * ابو عبیده در چهل و یک سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در سال هجدهم هجرت به روزگار خلافت عمر در طاعون عمواس به پنجاه و هشت سالگی درگذشت و سر و ریش خود را با حنا و کتم رنگ می کرد. واقدی گوید: ابو عبیده از عمر بن خطاب روایت نقل می کرده است.

۱. سُرْغ، نزدیک تبوک و مرز میان حجاز و شام است و تا مدینه سیزده منزل فاصله دارد، رکت: باقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۷۰-م.

سُهَیل بن بیضاء

بیضاء نام مادر سهیل است و نام پدرش وهب بن ربیعہ بن ہلال بن مالک بن ضبہ بن حارث بن فہر است، نام مادرش ہم دَعْد است و او دختر جَحْدَم بن عمرو بن عائش بن ظرب بن حارث بن فہر است، به روایت ابن اسحاق و واقدی سهیل در هر دو ہجرت بہ حبشہ شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادہ نقل می کند: « سهیل و صفوان پسران بیضاء چون از مکہ بہ مدینہ ہجرت کردند در خانۃ کلثوم بن ہدم منزل کردند. گویند، سهیل در جنگ بدر در سی و چہار سالگی خود شرکت کرد و در احد و خندق و دیگر جنگہا ہم ہمراہ رسول خدا (ص) بود. پیامبر (ص) در راہ تبوک او را صدا کردند و گفت: گوش بہ فرمانم. مردم ہم بہ احترام سخن رسول (ص) ایستادند، و آن حضرت فرمود: ہر کس گواہی دہد کہ خداوندی جز خدای یکتا نیست و انباز و همانندی ندارد، خداوند او را بر آتش حرام می فرماید. سُهیل در سال نہم ہجرت پس از بازگشت از تبوک در مدینہ درگذشت و فرزندى از او باقى نماند.

واقدی از مصعب بن ثابت، از عیسی بن معمر، از عباد بن عبداللہ بن زبیر، از عایشہ نقل می کند: « پیامبر (ص) بر جنازہ سهیل بن بیضاء در مسجد نماز گزاردند.

یحیی بن عباد و سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از صالح بن عجلان، از عباد بن عبداللہ بن زبیر، از عایشہ نقل می کند کہ: « دستور دادہ بود جنازہ سعد بن ابی وقاص را در مسجد و نزدیک خانۃ عایشہ بیاورند. گوید: چون جنازہ سعد را از مسجد عبور دادند، بہ عایشہ خبر رسید کہ مردم در آن بارہ فراوان حرف زدہ اند. عایشہ گفت: چرا مردم این ہمہ حرف می زنند و حال آنکہ بہ خدا سوگند رسول خدا (ص) بہ جنازہ سهیل بن بیضاء در مسجد نماز گزارد.

علی بن عبداللہ بن جعفر از سفیان بن عیینہ، از ابن جدعان، از انس نقل می کند کہ می گفته است: « مسن ترین اصحاب رسول خدا (ص) ابوبکر و سهیل بن بیضاء بودہ اند.^۱

۱. این صحیح نیست زیرا قبلاً گفت در جنگ بدر سی و چہار سالہ بودہ و در سال نہم ہجرت بہ ہنگام مرگ چہل سالہ و حال آنکہ عثمان بن عفان از او مسن تر بودہ است. - م.

❖ واقدی می‌گوید: سهیل در چهل سالگی درگذشته است.

صفوان بن بیضاء

صفوان بن بیضاء برادر پدر و مادری سهیل است. گویند، رسول خدا (ص) میان صفوان بن بیضاء و رافع بن معلی عقد برادری بستند و هر دو در جنگ بدر شهید شدند. واقدی از محرز بن جعفر، از جعفر بن عمر و نقل می‌کند: ❖ صفوان بن بیضاء را طعیمة بن عدی کشته است، واقدی می‌گوید این یک روایت است و حال آنکه برای ما روایت هم شده است که صفوان بن بیضاء در جنگ بدر شهید نشده و در تمام جنگها همراه لشکر رسول خدا بوده است و در ماه رمضان سال سی و هشتم درگذشته و فرزندی نداشته است.

مَعْمَرُ بْنُ أَبِي سَرْحٍ

ابن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضَبَّه بن حارث بن فهر، کنیه‌اش ابوسعید و مادرش زینب دختر ربیعة بن وهب بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است. ابومعشر و واقدی نامش را معمر و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و هشام بن محمد بن سائب کلبی نامش را عمرو ضبط کرده‌اند. فرزندان او عبارت‌اند از عبدالله که مادرش امامه دختر عامر بن ربیعه بن هلال است و عُمَیر که مادرش دختر عبدالله بن جراح و خواهر ابو عبیده بن جراح است. به روایت ابن اسحاق و واقدی، معمر در هجرت دوم حبشه شرکت داشت، واقدی می‌گوید: در هجرت به مدینه معمر در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. و گویند، او در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر بوده و در سال سی هجرت به روزگار عثمان در مدینه درگذشته است.

عِیَاضُ بْنُ زُهَیْرٍ

ابن ابی شداد بن ربیعه بن هلال بن مالک بن ضبه بن حارث بن فهر، کنیه‌اش ابوسعید و مادرش سلمی دختر عامر بن ربیعه بن هلال است، به روایت ابن اسحاق و واقدی در هجرت

دوم حبشه شرکت داشته است.

واقدي از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می کند * چون عیاض از مکه به مدینه هجرت کرد در منزل کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، عیاض در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت به روزگار خلافت عثمان در مدینه درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است.

عمرو بن ابی عمرو بن ضبة بن فهر

از خاندان محارب بن فهر است و کنیه اش ابو شداد بوده است.

ابو معشر و واقدي او را از شرکت کنندگان در بدر می دانند، موسی بن عقبه می گوید: عمرو بن حارث در جنگ بدر شرکت داشته است و ظاهراً چنین استنباط می شود که نام ابو عمرو، حارث بوده است، موسی بن عقبه همین حارث را هم از شرکت کنندگان در بدر می داند ولی ابن اسحاق از او نام نبرده است، در کتاب هشام بن محمد بن سائب کلبی ضمن افراد خاندان محارب بن فهر نامی از او ندیدیم.

واقدي از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می کند * عمرو بن ابی عمرو به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. واقدي گوید، عمرو در سی و دو سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در سال سی و شش درگذشت.

همه کسانی که از مهاجران نخستین در جنگ بدر از قریش و همپیمانان و بردگان و آزادکردگان ایشان شرکت داشته اند به روایت ابن اسحاق هشتاد و سه و به روایت واقدي هشتاد و پنج مرد بوده اند.